

اورا چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت . سفاح گفت :  
تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن ، وباوی برو ، و  
پیوسته بحديث مشغول میدارش تا دلش بانديشه دیگر  
نپردازد ، و کسی دیگر اورا نبیند از علویان وغیرهم ، و از وی  
غافل نباشی و همچنان کردند . ۱ .

چون منصور رسماً به خلافت اسلامی پذیرفته شد ، اورا با بومسلم از زمان قدیم  
طوریکه ذکر رفت اختلاف نظر و منافستی بود ، که در زمان خلافت برادرش سفاح  
به تطبیق آن با وجود آغالش های مکرر موفق نشده بود ، بنا بران از همان روز  
اول اقتدار خویش ، بفکر از بین بردن بومسلم افتاد ، ولی خود بومسلم شاید  
بر نفوذ عظیم ونیرومندی بی نظیر خویش در خراسان و خدمت های خود به عباسیان  
اتکاء داشت ، و تصور نمیکرد با اینقدر عجلت و سهولت معرض خطر و انتقام  
خلیفه واقع گردد ، و هم ازین روست : هنگامیکه بمجرد درگذشت سفاح ،  
عبدالله بن علی عم منصور در شام قیام کرد و مدعی خلافت شد ، او هفده هزار لشکریان  
خراسانی را نیز با خود همراه و همنوا ساخت . ۲ .

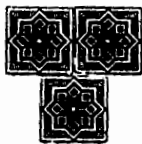
منصور خواست سر این دشمن را نیز بدست دشمن دیگر بکوبد ، و برای  
آخرین بار این مرد دلیر ولی خوش باور خراسانی را بسود خویش استعمال کند ،  
نامه یی سماجت آمیز به بومسلم نوشت ، و او هنوز در مکه بود ، چون رسولان باو  
رسیدند ، دو منزل از مکه بیامده بود ، چون نامه بدو دادند ، او را وعده های  
نیکوداده و نوشته بود ، که اثر نیکویی توان در دولت ما پیدا است ، باید که چون  
این نامه بتورسد ، از انجا عزیمت شام کنی ، و با عبدالله بن علی حرب کنی تا  
بطاعت آید و بیعت کند و اگر نه سرش برگیر . ۳ .

۱- مجل ۲۲۴

۲- بقول طبری ۱۷ هزار و بقول مجل هفت هزار .

۳- بلعی ۴ / ۷۴۱

بو مسلم این فرمان منصور را پذیرفت ، و بعد از دریافت نامه ، روی بشام نهاد ، اما عبدالله بن علی چون از حرکت بو مسلم شنید ، از بیم اینکه خراسانیان لشکرش که هفده یا هفت هزار مرد بودند ، به سپاه بو مسلم و خویشان و همشهریان خود نه پیوندند ، همه را خلع سلاح ساخته ، و بیک روز بکشت ، و بو مسلم مدت شش ماه بظاهر حران برکنار زاب ( بقول طبری و یعقوبی در نصیبین ) با عبدالله حرب کرد ، و او را هزیمت داد ، و این جنگ در ۷ جمادی الاخری ۱۳۷ هـ واقع شد . که آخرین فتح و ضربه بو مسلم بر مخالفان اریکه خلافت عباسی بود . ولی بو مسلم پا داشت تمام این فداکاریهای خود را دید چگونه ؟



## ۶ - بومسلم در زیر تیغ منصور

دودمان عباسیان که بوسلمه خلال وزیر آل محمد و مربی خود را با وضعی شگفت انگیز و اسرار آلود کشته بودند ، اکنون نوبت امین آل محمد رسید که منصور خلیفه او را دشمن بزرگ خود دانستی<sup>۱</sup> و در امر جهاننداری یگانه رقیب خود شمردی .

گویند روزی منصور درباره بومسلم بایکی از درباریان معتمد خویش مسلم بن قتیبه مشورت میکرد ، مسلم گفت : لو کان فیہما آلہة الا اللہ لفسدتا<sup>۲</sup> منصور چون این گفتار مسلم را شنید جواب داد : مشورت ترا بسمع قبول شنیدم<sup>۳</sup> بومسلم نیز این وضع را به نظر غایر میدید ، و در کتب ملاحم خوانده و یا از منجمان شنیده بود ، که او از بن برنده دولت بنی امیه ، و پدید آورنده دولت دیگر است ، بنا بر آن عاقبتش نیک نخواهد بود و کشته خواهد شد<sup>۴</sup>

اکنون باید دید مرد یکه در راه استواری بنیان خلافت عباسیان و دودمان منصور سه صد هزار مرد را کشته بود چگونه خودش صید همین دام می شود؟ چون بومسلم ، عبد الله بن علی مدعی مقام خلافت را در مقابل منصور از بین

۱- طبری ۶/۱۳۸

۲- بیت قرآنست ، سورة انبیاء ۲۱ ، یعنی : اگر در دو جهان جز خدا ، خدایان دیگری بودی

هر آینه فاسد شدی .

۳- ابن خلکان ۱/۲۸۲

۴- طبری ۶/۱۳۱

۵- مجمل ۳۲۷ ، طبری (۶/۱۳۷) | بن عدد را شصدهزار میداند.

برداشت، و اموال و جواهر گرانبهدارین جنگ بدمست فاتحان خراسان افتاد، منصور که سخت بخیل بود، و از آنرا و او را بود و انبیک (دانه شمر) گفتندی، ابوالخصیب را به حساب اموال و غنائم فرستاد، که بو مسلم را ازان عظیم خشم آمد و گفت: بر خون مسلمانان ریختن امیذم و برخواستنه!

ابوالخصیب چون خشم بو مسلم را بدید، به بهانه اینکه ایلچی رانه بند است نه زندان، خود را از جنگ اورها نید، و چون بدر بار منصور رسید، وضع بو مسلم را گفت ترسیدند: که به خراسان نرود، و بنا بران نامه بی را از منصور بو سیله یقطین با بو مسلم فرستادند: «که برشام و مصر و الی باش، و این کار برایت از خراسان افضل است، و هر کرا خواهی از طرف خود بر مصر گمار، و خودت درشام باش، تا نزدیک امیر المومنین باشی! و هنگامیکه ترا بخواهد بزودی محضرش را دریابی!»

چون این فرمان منصور به بو مسلم رسید، خشمگین شد و گفت: مرا به شام و مصر والی گردانیدند، درحالیکه خراسان ازان منست، وی تو هیناً فرستاده خلیفه - یقطین بن موسی را یک دین گفت، و باخشم ورنجش عزیمت خراسان نمود. منصور چون را پور یقطین را شنید، از انبار به مداین آمد و بو مسلم را نزد خود خواست ولی بو مسلم با و چنین نوشت:

«از شاهان آل ساسان چنین روایت شده که: در هنگام ایمنی مردم، وزیران در محل خوفند، پس ما هم از نزدیک تو میگریزیم، ولی از دور بر عهد خود وفادار و فرمان برداریم. و اطاعتی که از دور باشد با سلامتی پیوسته است. و اگر بچنین وضع راضی باشی، پس ما بندگان نیکوی تو ایم»<sup>۱</sup>

چون نامه بو مسلم به منصور رسید در پاسخ آن نوشت:

«نامه ات را خواندم، تو مانند آن وزیران آلوده نیستی، که

همواره بسبب کثرت جرایم خویش اضطراب دولت را آرزو  
کنند، و راحت ایشان در انتشار نظام مردم باشد. و چرا خود را  
بمنزلت آن وزیران میدانی؟ در حالیکه همواره از راه اطاعت  
و نیکخواهی در تحمل گرانیهای امر خلافت کوشیده‌ای!  
و امیرالمومنین به عیسی بن موسی امر داده، تا بعد از شنیدن  
سخنهای او تسکین یابی! و دلیلی موجود نیست، که موجب  
فساد نیت تو گردد، پس ازین دریکه برویت کشوده است  
باز آه<sup>۱</sup>

منصور علاوه برین نامه پرمدارا و تسلیت آمیز، جریر بن زید بجلی را که از  
هوشیاران عصر و آشنايان بومسلم بود، پیش او فرستاد، و او توانست بومسلم را  
بفریبد، و از رفتن خراسان بازدارد.  
ولی بومسلم به خدعت طرف مقابل، و بر بادی خدمات خود ملتفت شده،  
و از خونریزی‌هایی که در راه استواری بنیان خلافت عباسی کرده بود پشیمان بود،  
و در نامه‌یی که به منصور نگاشت، باصراحت نام پشیمانی خود را نوشت، و اینکه او را  
فریفته‌اند، و دستخوش مطامع دیگران گردیده، و بدست خود شالوده خلافت  
عباسی را استوار ساخته است، بر تمام این مراتب توبه و پشیمانی نمود، و این نامه  
پشیمانی آلود چنین بود:

«اما بعد: من مردی را برای ادای فرایض الهی امام و رهنمای  
خود گرفتم که از کوچه علم برآمده، و از اقارب رسول الله صلعم  
بود، ولی او مرا به تحریف قرآن بفریفت، و به متاع اندک طمع  
کرد. او مرا بفرور انداخت، تا که شمشیر را از نیام کشیدم،  
و رحمدلی را پدر و دگفتم. عذر کسی را نپذیرفتم، و از جنگ  
دست باز نداشتم، و تمام این کارها را برای تقویة دولت شما

۱- طبری ۶/ ۱۳۱ و الکامل ۵/ ۲۲

کردم، تا کسانیکه شمارا نشناختندی بشناختند، ولی اکنون

خداوندتوفیق تو بت داد، و خدا بر بندگان خود ستمگر نیست»<sup>۱</sup>

بو مسلم چون به حلوان رفت گفت: خداوند را درین طرف حلوان بسا کارهاست. پس منصور نامه هافرستان گرفت به بو مسلم، و عهدها کرد و فرمود: تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند... و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، تا ابو مسلم را سر بگردانید، و منصور پیش ازین، عهد خراسان بیکي از گماشتگان بو مسلم که نام او ابوداود و خالد بن ابراهیم ذهلی بود فرستاد، تا او خراسان را بگرفت، و چون این خبر بو مسلم رسید عظیم تافته شد و هیچ درمان ندید جز رفتن<sup>۲</sup>

چون تمام این تسکینها و کوششها در ترضیه بو مسلم کار نداد، بالاخر منصور یکی از هموطنان او را که ابی حمید مرورودی بود با نامه بی فرستاد و سپارش کرد که اولاً او را به سخن نرم بفریبد، و بگوید که اگر بصلح گراید و برگردد، خلیفه او را جایگاه بزرگی که دیگری را میسر نباشد خواهد داد. والا اگر نیاید و از آمدن انکار کند باو گفته شود:

که امیر المومنین گوید: «اکنون چون تو از ان عباس نیستی، من از محمد صلعم براثت ذمت میکنم، که مقابلت و پیکار ترا جز خود بدیگری نخواهم سپرد، اگر بدریاروی در آنجا ترا خواهم یافت، و اگر به آتش فرو شوی، همداران درایم تا ترا بکشم، و یا خودم کشته شوم»<sup>۳</sup>

ابو حمید با ابو مالک و جمعی دیگر، در حلوان با بو مسلم رسیدند و گفتند: مردم از امیر المومنین سخنهایی را بتورسانند که او نگفته و میخوانند از روی کینه توزی نعمت خداوندی را که بتو داده است زایل سازند، در حالیکه تا کنون هم امین آل محمدی! و مردم بهمین صفت شناسند، و اجر خداوندی هم بزرگتر ازین خواهد بود. اول تو ما را باین راه و اطاعت اهل بیت نبی (ص) و بنی عباس خواندی،

۱- طبری/۶/۱۳۱، الکامل/۵/۲۲۴/۳ مروج/۳/۲۱۷

۲- مجمل/۲۲۶

۳- طبری/۶/۱۳۲

وامردادی تا با مخالفان ایشان بجنگیم ، اکنون که بنهایت آمال خود رسیده و بر اطاعت و محبت ایشان گرد آمده ایم ، میخواهی که کار ما را پریشان و گروه ما را پراکنده سازی؟ آیا بمانگفته بودی؟ اگر کسی درین راه با شما خلاف کند او را بکشید ، حتی اگر من از در مخالفت آیم ، مرا هم بکشید؟

بو مسلم چون این سخنان هموطنان خراسانی خود را شنید ، به نیزک یکی از خراسانیان پیام داد ، که من با بلند هوشیار تری را از تو ندیدم ، درین باره چه گوئی؟ نیزک رای داد ، که پیش خلیفه مرو ، و بهری بیا ، که بین خراسان وری از تست ، و مردم اینجا لشکریان تواند ، که احدی از امرت سر باز نزنند ، و همواره در بین لشکریان خود محفوظ خواهی بود . و بو مسلم هم زای نیزک را پسندید ، و به ابو حمید جواب منفی داد<sup>۱</sup>

از طرف دیگر منصور خلیفه به ابو داود گماشته ابو مسلم در خراسان نامه نوشت و با و تادم مرگ و عده حکمرانی خراسان داد و او بود و هم به ابو مسلم نامه تهدید آمیز نوشت و او را از عصیان خلفاء اله و اهل بیت پیامبر (ص) بازداشت و گفت که بدون اجازت منصور به خراسان نیاید .

درینوقت ابو اسحاق قوماندان سنه نگهبانان (حرس) بو مسلم که مورد اعتماد او بود ، از طرف خلیفه منصور به حکمرانی خراسان باین شرط تطمیع شد ، که بو مسلم را از رفتن به آنجا باز دارد ، و جمعی از بنی هاشم هم او را بدین مهم گماشتند ، و چون پیش بو مسلم رسید گفت : تمام بنی هاشم حق ترا اعتراف دارند و تعظیم کنند ، و آنچه را برای خود خواهند بر تو نیز روا دارند ، و باید پیش امیر المومنین بروی ! چون این شخص با منطق دوستانه رأی بو مسلم را برگردانید ، و خواست پیش خلیفه رود نیزک به بو مسلم گفت :

مال للرجال مع القضاء محالة      ذهب القضاء بحيلة الاقوام

« یعنی مردم را با قضا ستیزه بی نیست ، و قضا در اقوام کار خود را میکند »

۱ - طبری ۱۳۳/۶ ، الکامل ۲۲۵/د شاید همان نیزک بن صالح باشد که ذکرش پیشتر گذشت .

اکنون که اراده رفتن پیش منصورداری، چون بحضورش رسی، او را بکش،  
و هر کسی را که خواهی بخلافت بردار، زیرا مردم از رای تو نخواهند گذشت.  
بهر صورت آنچه منصور خلیفه در نظر داشت این بود: روزی خلیفه لباس  
موتینه پوشیده و در رومیه (نزدیکهای مداین) بر سجاده نشسته بود، وی نامه آخرین  
بو مسلم را به وزیر خود ابو ایوب ثورانی داد و گفت: سوگند بخدا اگر  
بو مسلم را بینم فوراً او را خواهم کشت.

در چنین حال بو مسلم مانند صید اجل گرفته، بطرف مداین و قرارگاه منصور  
می آمد، و روز سه شنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ در رومیه به لشکر گاه خلیفه رسید، و منصور  
چون او را بدید بنواختش و ایمنش کرد و گفت: امشب راحت کن، و بگرما به رو، و خود  
را از نیج سفر برهان و فردا بیا<sup>۱</sup> و البته مقصد خلیفه این بود تا برای کشتن  
این رقیب بزرگ ترتباتی بگیرد، و نقشه خود را با موفقیت عملی سازد.

روز دیگر منصور خلیفه، عثمان بن نهیک سرهنگ حرس با چهار نفر از نگهبانان  
خویش که در آن جمله شبیب بن واج مروودی (مسعودی: بن رواح) و ابوحنیفه  
حرب بن قیس بودند بقتل بو مسلم گماشت، و ایشان را در سراپرده پنهان کرده بود  
و گفت چون دست بردست زخم شما از پس اندر آید و شمشیر بوی مسلم اندر زید!

چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد، و بایستاد، منصور حمایل وی از وی  
خواست، تا بنگرد، بو مسلم حمایل از گردن بر آورد، و پیش منصور نهاد و گفت:  
این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت آری یا امیر المؤمنین! گفت این تیغ مرا بشاید  
و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بو مسلم بو مجرم میگفت، و هر  
چه از وی در دل داشت میگفت که چرا فلان کار چنین کردی؟ و بو مسلم عذر آن بگفتی،  
و منصور خشم گرفت، و گفت: و یلک یا مجرم! هر سخنی را حجتی پیش آوری؟  
بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند، و شمشیر بوی مسلم در بستند.  
بو مسلم همچنان بر پای ایستاده بود، و سوی ایشان هیچ ننگرید و گفت: یا منصور



مرامکش که پشیمان گردی ، و ترا بکار آیم . پس منصور ایشانرا گفت : دست تان بریده باد ، شمشیر بر سر زنید ! همچنان کردند و کشته شد ، روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ هـ ( ۷۵۵ م ) دوم روز که آمده بود ، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند ، و کارش سپری گشت و منصور می گفت :

ز عمت ان الدین لایقنضی فاستوف بالکیل ابا مجرم  
سقیة کاسا کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم<sup>۱</sup>

« پنداشتی که وام مردم از تو گرفته نخواهد شد ، ای پدر گنه کاران ! اکنون بهمان پیمان جزای خود را ببین ! زیرا همان جام تاخی که بمردم چشانیدید ، اکنون بخودت چشانیده شد »

بعین صورت منصور خلیفه ، رقیب خراسانی خود را که از سه صد هزار تا شش صد هزار نفر را در راه تقویة خلافت بنی عباس کشته بود ، و او را یگانا نه دشمن بزرگ خود میدانست ، از بین برد ، و به سرهنگان لشکرش جوایز هنگفتی داد ، و با فراد زیر دست ایشان نیز پول فراوان بخشید ، تا بر قتل بو مسلم احتجاجی نکنند ، و ایشان چون با آن جوایز خلیفه از دربار بازگشتند ، با خود میگفتند

« ما بآدار خود را به پول بفر و ختیم »<sup>۲</sup>

و چون یکی از درباریان عباسی جعفر بن حنظله نعش بو مسلم را بدید گفت :

« ای امیر المومنین ! همین امروز را اول خلافت خود بشمار »<sup>۳</sup>

زیرا ایام خلافت حقیقی او اکنون آغاز شده بود ، و مدعی و رقیب دیگری نداشت .

منصور که خطیب زبان آوری بود ؛ بعد از قتل بو مسلم مردم را فراهم آورد ،

۱ - مجمل ۳۲۷ ، طبری ۱۳۵/۶ ، مروج ۲۱۹/۳ ، ماد در تاریخ الیعقوبی ( ۳۶۸/۲ ) چنین است :

اشرب بکاس کنت تسقی بها      امر فی فیک من العلقم  
کنت حبت الدین لایقنضی      کذبت و الله ابا مجرم

۲ - طبری ۱۳۹/۶

۳ - طبری ۱۳۸/۶ مروج ۲۱۹/۳

و بایشان چنین خطا به داد تا آشوبی برپا نگردد:

«ای مردم! ازانس فرمان برداری به وحشت عصبان مگرا تید!  
و کینهٔ امامان را در دل نیندوزید! زیرا کسا نیکه با امام خویش  
کینه ورزند، این کینه توزی ایشانرا خداوند در سخنان آنها  
پیدامی سازد، و از کارهای او هویدا میگردد و رسوایمی شود.  
و امامیکه خداوند ش به عزیزی دین و بلندی حق بر میگزیند،  
ازینچنین کینه توزیهایش نگهمیدارد. ماحقوق شما را پامال  
نمی سازیم، ولی حق دین را هم بسبب شما فرو نمیگذاریم،  
و اگر کسی خواست که این پیراهن (خلافت) را از بر ما  
بیرون کشد، بروشمشیر را از غلاف کشیدیم. ابو مسلم با ما  
بیعت کرد و این مقصد را پذیرفت، که اگر کسی ازین بیعت  
بگذرد خون وی بر ما مباح باشد، بعد ازین بیعت، خود وی  
از ان سر تا بید، و بنا برین برو حکمی را نمودیم، که همواره  
خودش برد یگران برای ما کرده بود. و رعایت حق او ما را  
نربارهٔ اقامت حق برو بازنداشت»<sup>۱</sup>

ازین خطا به منظور پدید می آید، که او با دلایل دینی در ا قناع مردم  
کوشیده، و کردار خود بو مسلم را در بارهٔ بحق و انسودن کشتن او دلیل آورده  
است. و حق هم اینست که بو مسلم مرد دلیر و جنگجو و مقدم و نافذی بود، ولی  
در سیاست خود نقاط بسیار ضعیفی هم داشت، و بالاخر بهمان جر میکه خود او  
هزاران انسان را کشته بود، خود وی هم کشته شد. وی در خانواد های تازی که با  
آل هاشم عقیدت فراوان داشتند و در بین شیعیان بنی عباس پرورده شده بود، و لابد  
این عقیدت را از کودکی با خود داشت، و در حالیکه دواعی خراسانی بودن هم  
در خون او بود، و عقاید پدید آمدن سوشیانت و عود را از پدر زردشتی و محیط

خانوادگی کسب کرده بود، و بقول بار توالد اساسهای اسلامی را با عقائد قدیم آمیخته، و در مسایل ما و راء الطبیعه به یک نوع تجسیم و حلول قایل بود<sup>۱</sup>

بومسلم نمونهٔ مرکب ثقافت و تفکر عجمی و عربی بود، در مسئلهٔ خلافت ظاهر آ به تقویة عمیده توارث و حمایت آل محمد صلعم پرداخت و از شیعیان سرسخت آل عباس بود، و درین راه نفوس فراوان را کشت، و دولتی را از بین برد، و بجای آن آنچه را میخواست بوجود آورد، و در حالیکه در خراسان نشسته بود، اوضاع سیاسی در کوفه بمرامش دور میخورد، و با همان کسی که او میخواست بخلافت بیعت میشد، ولی بعد از آن با همین خاندان هم همسری داشت و سراطعت را فرو نمی‌آورد، و با وجود یک عاقبت سوء بوسلمهٔ خلال وزیر آل محمد را بچشم سردید، باز هم خودش بهمان سر نوشت شوم شتافت.

شاید یکی از علل مهم ناکامی بومسلم غرور شدید ملی او با احساسات تند جوانی باشد. زیرا بومسلم در حین قتلش ۳۵ یا ۳۷ ساله بود، و درین سن زیاد تر هر شخصی تابع احساسات باشد تا به تدبیر و سنجش و تعقل!

در حرکات و طرز عمل و کردار بومسلم میل شدیدش به مفاخر خراسانی، یا احیای اقتدار ملی ظاهر است، و چنانچه گفتیم او به سلطهٔ عربی امویان و حتی بنی هاشم نیز سرفرو نیاورد، ولی همین شخص در تمام ایام زندگی سیاسی خویش، بنیان اقتدار عباسیان را تقویت کرد، و حتی برخی از رقبای خاندانی منصور را که از همان تبار بودند از میان برداشت، و ازین پدید می‌آید که در نفس بومسلم دوداعیه مهم کار میکرد: یکی غرور ملی و خراسانی، ددیگر تربیهٔ عربی و اثر فرهنگ تازی، که بومسلم از کودکی در آن پرورش یافته بود، و همواره این داعیهٔ قوی، روش سیاسی و کردار او را تحت اثر قرار میداد، و در بین هر دو همواره مضطرب بود.

مثلاً هنگامیکه یقطین بن موسی از طرف منصور پیش بومسلم آمد، و او را

---

۱- دایرة المعارف اسلامی ۱۰۲/۱ طبع لیدن ۱۹۱۳ م

خیلی خشمگین دید، یقین برای تسکین خاطرش گفت: زن بر من به سه سنگ  
 طلاق باد، که امیرالمومنین فقط مرا به تقدیم تهنیت فیروزیت فرستاده است.  
 بومسلم او را با احترام در پهاوی خود نشاند، و چون رفت به هم نشینان خود گفت:  
 «سوگند بخدا که یقین زن را بر خود طلاق کرد،  
 ولی با بادار خود وفا نمود.»<sup>۱</sup>

ازین روایت پدیدار است که بومسلم از دسایس و بدبینی دربار نسبت بخود  
 آگه بود، ولی باز هم زیر تأثیر تقیذات آن میرفت تا که درین راه سرداد.  
 گویند که ابو نصر یکی از عمائد دربار بومسلم بود، که باورفتن خراسان  
 و نیامدن به دربار منصور را رای داده بود، چون بعد از قتل بومسلم همین بو نصر  
 پیش منصور رسید از او پرسید: آیا به بومسلم اشارت رفتن بخراسان را کردی؟  
 بو نصر گفت: بلی ای امیرالمومنین! او را بر من منقها بود، مرا پرورید،  
 چون از من مشورت خواست خیرش را گفتم. و اگر اکنون توهم مرا پروری،  
 و بازاری مراد موردی بخوای، آنچه نیکو بنظرم آید خواهم گفت.<sup>۲</sup>

ازین روایت طبری هم آشکار است که دوستان بومسلم او را از آمدن  
 بدربار منصور باز داشته و این خطر را دیده بودند، ولی اعتماد و عقیدتی که  
 بومسلم در اثر تربیه کودکی نسبت بدودمان ابراهیم امام یافته بود، او را به  
 عاقبت سوءش کشانید.

باری بومسلم بسبب سهوهای سیاسی و یازرنگی و دسیسه انگیزی طرف  
 مقابل، بناکامی گشته شد، ولی نتایج این حرکت ملی او را در ادوار ما بعد به  
 احیای دولت های خراسانی و تمرکز اقتدار ملی درین سرزمین می بینیم، که همه  
 نتیجه و دوام سعی مشکور اوست.

۱- مروج ۲۱۷/۳

۲- طبری ۱۴۰/۶ و اشارت بهین است که گردیزی گوید: وزیران بومسلم را گفتند «بمرو  
 که نیز باز نیایی» فرو نکرد (زین الاخبار خطی ورق ۷۱ ب)

## ۷- تبار و اخلاق یومسلم

صاحب مجمل مینویسد: و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند مگر پنج کنیز که خدمت کننده، و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان<sup>(۱)</sup> و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود، آنک ذکر او در ایام خلفاء و بزرگان منشی و همت بلند و سخا و تنعم و عجب او معروفست... و اندر نفاخر یومسلم، علی بن حمزه بن عماره بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

ونقلنا الى آل النبي خلافة	و ملکاً وجدناه مضجعا (؟) مضجعا
ولولا سيوف الله فينا لاصحبت	ملوك بني مروان في الدين رتعا
منعنا خمناً بالقواضب وألقنا	جلاداً ومازلنا اعزوا منعنا
ابو مسلم عمي وان كان سيداً	هما ما قريباً مصرحياً سميدعا ؟
السنا الاولى صالوا على الغي بالهدى	ودانوا بنى العباس مرثاً ومسمعا
ونحن سئمنا المارقين بئاً سنا	الى ان راينا عودهم قد تخرعا <sup>(۲)</sup>

«ما خلافت و ملک را به آل پیامبر نقل دادیم، در حالیکه پریشان و ضایع مانده بود، اگر ما شد شیرهای خدارا نمی آختیم. ملوک بنی مروان در دین اضافه روی میکردند، و ما فرومایگان را به نیزه های خود بازداشتیم، و گرامی ترین مرد میم - ابو مسلم عم من سرداری غیور و برگزیده و شناسا و اراد مرد بود. آیا ما نخستین کسانی نبودیم که برهنمائی بر کجروان تاختیم؟ و به بنی عباس در دید و وادید نزدیکی جستیم، و مبتدعان را از شکوه خویش بستوه آوردیم، تا

۱- بقول ابن خلکان (۱/ ۲۸۱) یومسلم برادران متعدد داشت که یکی از ایشان یسار باشد

آنکه بالا<sup>۳</sup> خر خورد شدند. »

بومسلم دودختر بنام فاطمه و اسماء داشت<sup>۱</sup> و این فاطمه همانست که خرمیان عقیده داشتند که از نسل او مردی بیرون آید که جهانگیر گردد، و شاهی را از آل عباس بستاند، و این طایفه بزمهدی بن فیروز که از اولاد همین فاطمه بنت بومسلم بود درود فرستادندی<sup>۲</sup>.

بومسلم سه زن را در حیات خود داشت و سالی یکبار با زنی مقاربت کردی و گفتی کافیست که انسان سالی یکبار خود را داماد سازد<sup>۳</sup> و یکی ازین زنان همانست که در سن ۱۹ سالگی ابراهیم امام او را به حیات بومسلم در آورد، و دختر عمران بن اسمعیل طائی معروف به ابوالنجم بود، که در خراسان سکونت داشت<sup>۴</sup> و در سنه ۱۳۳ هـ از طرف بومسلم به حکمرانی سیستان فرستاده شد، و در آنجا با بوعاصم و بنو تمیم حرب کرد و ابوالنجم هزیمت یافت و نام او را الیعنقوبی ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران نوشته است<sup>۵</sup>.

بومسلم دختر خود فاطمه را به محرز بن ابراهیم داده بود، و اسماء با فهم بن محرز همسری داشت، و بقول ابن اثیر اسماء دارای اولاد بود، ولی از فاطمه خلفی نماند<sup>۶</sup> اما بوحنیفه دینوری گوید: با بک خرمی (مقتول ۲۲۳ هـ) که با انتقام خون بومسلم برخاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود، که خرمیان خود را باین فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند<sup>۷</sup> و مطابق این قول فاطمه هم باید دارای اولادی از صلب محرز باشد.

۱- مجل ۳۲۸

۲- البدوه و التاریخ ۴ / ۵۲

۳- البده ۵ / ۹۲

۴- الکامل ۵ / ۱۱۹

۵- تاریخ سیستان ۱۳۷

۶- البلدان ۸

۷- الکامل ۵ / ۱۱۹

۸- اخبار الطوائف ۳۹۷

بقول خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی وزیر سلاجقه از فاطمه بنت  
ابومسلم پسری بنام فیروز باقی مانده که اورا خرم دینان جوان دانا (الفتی العالم)  
خوانند و برودرود فرستند .<sup>۱</sup>

درازمه مابعد یکی از نویسندگان خود را به بومسلم منسوب داشته و مدعی بود  
که از اخلاف اوست . ولی مسلم نیست که این ادعا تا کدام جا صحت داشت .  
دراواخر عصر غوریان و حدود ۶۰۰ هـ مولف کتاب آداب الحرب والشجاعه  
فارسی فخرمدبر مبارکشاه مدعی بود ، که جد او شریف ابو الفرج خازن یکی از  
وزیران دربار سلطان ابراهیم غزنوی از اخلاف بومسلم بود وی گوید : و بومسلم  
صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مولف کتابست بتیر جنگ کردی و تیر دسته او  
بیست من بود .<sup>۲</sup>

اگر این ادعای فخرمدبر مقرون بحقیقت باشد ، پس میتوان گفت که بومسلم  
اخلافی داشته که پنجصد سال بعد از خود را بدو منسوب می داشتند ، و در دربار  
غزنه دارای مقام وزارت و خازنی بوده اند .

---

۱- سیاست نامه ۲۴۳ طبع مرتضی مدرس تهران ۱۳۳۴ ش تا لیف ۴۸۵ در سیاست نامه  
الفتی العالم را کرده دانا ترجمه کرده است .  
۲- آداب الحرب والشجاعه خطی ورق ۱۰۷-۱ الف

## ۸- خراسان پس از ابو مسلم

### ودوام جنبش های ملی

نهضت بو مسلم در خراسان و انتقال حکومت از امویان به عباسیان دو نتیجه بسیار بارز و مهم را در تاریخ اسلامی داد:

اول: چنانچه گفتیم این جنبش مبدأ حرکات ملی دیگری در خراسان گشت که بالاخر منجر به تأسیس سلطنت داخلی در خراسان گردید، و نخستین شهنشاہ این سرزمین در دوره اسلامی بو مسلم بود، که بهمین لقب شهرت داشت، و نوبت او را بر سر چهارسوی مرو شاهجان خراسان تا ۶۱۷ هـ میزدند<sup>۱</sup> و او در خراسان سکه خود را هم رواج داده بود.<sup>۲</sup>

دوم: با این حرکت که منتج به تأسیس دولت عباسی گردید، عناصر خراسانی و عجمی در دربار و سازمان خلافت و لشکر و غیره داخل شدند، و دربار عباسی اکنون همان دربار متعصب و عربی خالص نبود، بلکه عناصر مدنیّت و فرهنگ خراسانی نیز در آن آمیخت، و در نتیجه زبان و فرهنگ و علوم و دستاویز و روایات خراسانی هم محفوظ ماند، و در مقابل سلطه عربی بکلی از بین نرفت. چنانچه به مجرد کشتن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد در سال ۱۳۲ هـ یکی از رجال نامدار خراسان خالد بن برمک بن جاماس بن یشناسپ بلخی<sup>۳</sup> که از خانواده معروف متولیان معبد نوبهار بلخ بود، به وزارت سفاح رسید، و او یکی از عمائد دربار و

۱ - طبقات ناصری ۱ / ۱۰۷

۲ - دائرة المعارف اسلامی ۱ / ۱۰۲

۳ - ابن خلکان ۱ / ۱۰۵



از مشاوران و کارداران معتمد خلفای عباسی بود، که بر دیوان خراج خلافت  
عاملی داشت، و در حفظ فرهنگ و آثار عجمی میکوشید. چنانچه در سنه ۱۴۵ ه  
حین بنای بغداد، منصور خلیفه را از تخریب بنای ایوان کسری باز داشته بود<sup>۱</sup>  
و مابعد ازین به تفصیل از وودودمانش بحث خواهیم راند.

چنانچه میدانیم و در سابق گفتیم: هنگامیکه بومسلم از خراسان روی بسفر یکه  
عاقبت آن مرگش بود نهاد، در خراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی را که  
یکی از تازیان پرورده اش بود، بطور نائب خود گذاشت، و این شخص نکوهیده  
کردار که با پرورنده خویش خیانت کرده و چنانچه گفتیم بومسلم را از آمدن  
خراسان به اشاره منصور خلیفه باز داشته بود، بعد از قتل بومسلم در خراسان  
از طرف منصور والی ماند، و این شخص خراسان را در جزو کشور عباسی در آورد،  
و آنقدر اطاعت کرد، که در ۱۴۰ ه چون منصور عباسی عم خود عبدالله بن علی  
را بگرفت، و او را در قصر خلافت خویش محبوس کرد، برخی از همراهان  
عبدالله را در خراسان به ابوداود خالد فرستاد، تا درینجا ایشانرا کشتار نمود<sup>۲</sup>

خروج سنباد<sup>۳</sup> به خون خواهی بومسلم

(۵۱۳۷ = ۷۷۵ م)

هنگامیکه خبر قتل فجیع بومسلم به خراسان رسید، مردم اینجا که یکنفر

---

۱- آثار الوزراء، ۳۰، الکامل ۵ / ۲۷۱

۲- طبری ۱۴۵/۶

۳- سنبات بضم اول بمعنی نمودنی و دارای نمود و سنباد نام مجوسی نشابوری بود، و  
قوت فکریه و عاقله را هم گویند (برهان ۱۱۷۰) در زمان قبل از اسلام سنباد نام حکیمی  
بود، که کتاب سنبادنامه از و باقی مانده و ممکن است نام سنباد با سنباد قرابتی داشته باشد،  
بمعنی دانشمند و فکور و عاقل، که ریشه آن در پنبه و سنبه و سنبه و سنجش و رای  
زنده است، خوشحال خان راست:

پلار دخیل رای شو زوی دخیل رای شو جدا، جدا دی سره سغد و نه

(رجوع به کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش ص ۱۱۲۲ فهرست کلمه

سندول) مخفی نمائند که نام سنبت بضم اول اکنون در آذر بایجان شوروی مستعمل است.

زعیم بزرگ ملی خود را از دست داده بودند سخت خشمگین گردانید، و درصد آن برآمدند، که موجودیت و هویت ملی خود را حفظ کنند، و بنا برین جنبش های متوالی درین سرزمین برخلاف سلطه عباسیان روی داد.

در عصریکه ما از آن سخن میرانیم، در اکثر شهرها و روستا های خراسان مردمانی باقی مانده بودند، که کیش زردشتی داشتند، و مورخان ایشان را گبر و گبرک یا مغان یا مجوس نامیده اند<sup>۱</sup> و چون کیش گبران پیش از نشر اسلام دین رسمی اکثر مردم خراسان بود، بنابراین روایات و شعایر آن کیش باستانی در اوایل قبول اسلام نیز درین مردم خراسان رواج و قبولی تام داشته و آثار آن از اذهان و عقاید و تفکر مردم زایل نشده بود.

یکی از عقاید مردم زردشتی این بود که در آینده سه پسر از پشت زردشت در کنار دریاچه هامون سیستان ظهور خواهند کرد، که هر یکی بفاصله یک هزار سال از دیگری خواهد بود، و هنگامیکه پسر واپسین بنام «سوشیانت» بیرون آید، لشکر دروغ اهریمنی یکسره نابود خواهد شد، و در هنگام رستاخیز ظهور سوشیانت دریاچه هامون شیرین خواهد بود<sup>۲</sup>.

این موعود منتظر کیش گبرکی که هوشیدر بامی، یا هوشیدر ماه هم نامیده شده، همان موعودیست که مجوس ظهور او را انتظار دارند، کما اینکه مسلمانان نیز در انتظار ظهور مهدی میباشند<sup>۳</sup>.

ظهور نوابغ و برجستگان مانند بومسلم، در بین جوامع منحط و فراقاده و در گذشت در امه آسای ایشان، رسوخ و عقیدتی را در عقاید مردم نسبت بخود تولید کنند، که بعد از مرگ هم منتظر رجعت او باشند، و بفنای دایمی ایشان قایل نشوند، و دلیل روحی و منطقی آن هم اینست که انسان به فلاح و بهبود حال خود علاقه شدیدی دارد و با آرزوی نیکوئی و بهبودی میزید، و بنا برین اگر در وجود نا بغه یی

۱ - تاریخ سیستان ۱۴۲ مزدیسنا و شهر پارس ۳۹۵ و سیاست نامه ۲۱۴

۲ - یشتها ۲۸۹/۲ بعد میتر خرد ۲۳۸/۲

۳ - تاریخ ادبی ایران ۳۵۹/۱

نجات و فلاح خود را حس کند ، بعد از درگذشت او باید همان خیر و بهی ،  
انتظار رجعت معجزه آسای او را می برد ، در باره اکثر قهرمانان و نوابغ  
بشری چنین عقیدت مردم موجود بود ، و حتی در قرن بیستم هم برخی از مردم  
بزندگانی هتلر مدتها قایل بوده ، و انتظار رجعت افسانوی او را داشته اند .  
خراسانیان که در نتیجه فتوح تازیان از نعمت آزادی محروم شده بودند ،  
با ظهور بومسلم انتظار تحقق آمال قدیم آزادیخواهی را داشتند ، اما :

«خوش درخشید ولی نعمت مستعجل بود»

چون او باناکامی درگذشت ، و اکنون ایشان از کارنامه های افسانویش محروم  
بودند ، بنابراین او را مانند موعود مصلح کیش زردشتی پنداشتند ، و بقول ون فلوتن  
معتقد بمرگ بومسلم نبودند ، و انتظار رجعتش را میکشیدند ، و معتقد بودند که  
در بازگشت خود سراسر زمین را بنور عدل خواهد آراست ، و دیگران معتقد بودند ،  
که امامت بدخترش فاطمه رسیده است<sup>۱</sup>

این فرقه را مورخان اسلام مسلمیه نامیده اند منسوب با بومسلم ، که به امامت  
او عقیده داشته و می گفتند که بومسلم نمرده و زنده روزی خورنده است ، و این-  
ندیم از یک نفر بلخی روایت کند : که مسلمیه را خرم دینیه هم گویند ، و در بلخ قریه یی  
از ایشان بنام خرم آباد موجود بود<sup>۲</sup>

یکی از این پیروان کیش زردشتی ، که بمجرد قتل بومسلم دست به شمشیر  
بازید ، و در صدد انتقام و خونخواهی زعیم فقید خویش برآمد ، مردی بود  
از قریه اهروانه (در طبری ۶/ ۱۴۰ : اهن و انه ؟) ناحیت نشاپور که نامش سناذ  
و شهرتش فیروز اسپهبد و پرورده بومسلم بود .

سناذ پیروان فراوان یافت ، و بلافاصله نشاپور و قومس وری را گرفت  
و هنگامیکه بهری رسید ، خزائن بومسلم را که هنگام سفر حج در آنجا نهاده بود

۱- سیاه ت عرب ۶۸ مروج ۳/ ۲۲۰

۲- الفهرست ۴۸۳

تصاحب نمود، و اموال فراوانی را بدست آورد، اما به تجار متعرض نشد و گفتی که قصد حجاز و ویران کردن خانه کعبه را دارد<sup>۱</sup> و ی عده بزرگی از مجوسان طبرستان و همچنین مزدکیان و رافضیان و مشبهان کوهستان را فراهم آورد، و نخست با عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود بکشت و مره مان عراق و خراسان را گفت که: ابو مسلم را نکشته اند، ولیکن چون منصور قصد کشتن او را نمود، وی نام مهین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و پرید، و اکنون در حصاری است، و با مهدی و مزدک نشسته است، و هر سه بیرون می آیند، و مقدم ابو مسلم بود، و کار سبناذ بجائی رسید که صد هزار مرد بر او گرد آمدند، و هر گه که با گبران خلوت کردی، گفتی: که دولت عرب شد، که در کتابی از کتب بنی ساسان یافته ام، و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم، که او را در بدل آفتاب بر پای کرده اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانکه قدیم بود<sup>۲</sup>

سبناذ در مدت هفتاد روز خروج خود به فتوحات زیاد نایل آمد، تا که خلیفه منصور برای سرکوبی او جهور بن مرار عجلی را با ده هزار لشکر بفرستاد، و با او در بین همدان وری جنگ کردند، و شصت هزار نفر از پیرون سبناذ را بکشتند، و اطفال و زنان ایشان را اسیر گرفتند، و خود سبناذ بین طبرستان و قومس بدست لوانان طبری بقتل رسید، و علت شکست لشکر او را رمیدن اشتران و در افتادن به لشکر گاه نوشته اند<sup>۳</sup> و ابن اثیر گوید: که سبناذ بعد از هزیمت اشکرش، به حکمران طبرستان پناه برد، و در راه حا کمی طوس نام گردن او را زد، و به منصور از کشتن او خبر داد، و اموال او را گرفت و به دیلم گریخت، و بقول ادوارد براون قیام سبناذ مجوس اگر چه مهیب و وحشتناک بود، ولی دیری نپایید، و فقط هفتاد روز طول کشید<sup>۴</sup> و جهور چون سبناذ را بکشت در ری شد، هر چه از گهرکان یافت همه را

۱- طبری ۱۴۰/۶ الکامل ۲۲۹/۵

۲- سیاست نامه ۲۱۴

۳- طبری ۱۴۱/۶ و الفخری ۱۵۴ و روح ۲۲۰/۳

۴- الکامل ۲۲۹/۵

۵- تاریخ ادبی ۴۶۷/۱

بکشت، و مالهای ایشان غارت کرد، و زن و فرزندانشان ببردگی ببرد و بپندگی میداشت<sup>۱</sup> و لی جمهور چون این اموال سبباً و بقایای خزائن بومسلم را بدست آورده بود، آنرا به منصور نفر ستاد، و منصور هم او را خلع کرده و محمد بن اشعث خزاعی را بالشکری گران بجننگ جمهور فرستاد، و بر میراث باقی مانده سبباً ذ جنگی صعب با هم کردند، تا که جمهور شکست خورد، و بسا از همراهان او کشته شدند، و خودش به آذربایجان گریخت، و همدرانجا او را بکشتند ۲۰

پروان سبباً بعد از قتلش در ری تا مدتی باقی ماندند، چنانچه شهرستانی (۴۷۹ - ۵۴۸ هـ) در شرح فرقه غالیه که قائلان به رجعت و تشبیه و تناسخ اندگوید که این طائفه را در ری مزدکیه و سنبادیه گویند ۳

### جنبش اسحاق

بقول ابن ندیم چون بومسلم کشته شد، جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد دوردست رفتند، که ایشانرا مسلمیه گوید، از انجمله مردیکه اسحاق نامداشت، به شهرهای ماوراءالنهر رفت، و درانجا دعوت بومسلمی را قیام داد، و مدعی شد، که ابومسلم در جبال ری محبوس است و در وقت معین باز خواهد آمد. این اسحاق به ترك شهرت یافته، و علت آن هم بقول ابن ندیم اینست که او به بلاد ترك رفته، و درانجا مردم را بر سالت بومسلم فرا خوانده است، و برخی را عقیده برینست که او از علویان اولاد یحیی بن زید بن علی است که از سبیم بنی امیه گریخته، و در بلاد ترك گشت و گذاری داشت، و این مذهب را درانجا برای پیشرفت کار خود آورد. صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر گوید که وی از مردم ماوراءالنهر و شخصی امی بود، که با اجنه پیوستگی داشت، و اگر کسی چیزی را از او پرسیدی، بعد از یکشب پاسخ آن گفتی. چون بومسلم بدان سرنوشت

۱ - سیاست نامه ۲۱۵

۲ - طبری ۱۴۲/۶

۳ - الملل و النحل ترجمه فارسی ۱۳۴ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

گرفتنار آمد ، اسحاق مردم را با خواند ، ومدعی شد ، که وی پیامبر است که از طرف زردشت فرستاده شده ، و خود زردشت هم زنده است ، و برای نصرت دین ایشان بیرون می آید ، و این از اسرار فرقه مسلمیه است که در خراسان پدید آمده اند .<sup>۱</sup>

از عواقب کار اسحاق خبری نداریم ، زیرا ذکر او منحصر است به ابن ندیم و دیگران اطلاعی از او نداده اند .



## شورش سپید جامگان خراسان

وهلاك خالد

در سابق گفتیم که ابوداود خالد ذهلی، بعد از قتل بومسلم در خراسان والی بود، و بادر بارعباسی کمال اطاعت و فروتنی داشت، و بنابراین خراسانیان او را به نظر نیک ندیدندی، و همواره در صدد آن بودند که چگونه او را از میان بردارند. زیرا این همکار پرورده بومسلم نقش قدم او را تعقیب نکردی، و دم از اطاعت کامل در بارعباسی زدی.

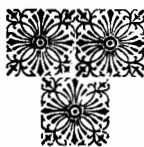
علاوه برین خراسانیان دل خوشی ازین مردنداشتند، زیرا او باولی نعمت خود بومسلم وفا ننمود، و هم این کفران نعمت او را به عاقبت خطرناکی کشانید که: در یکی از شبانگهان ربیع الاول سال ۱۴۰ ه یعنی سه سال بعد از قتل بومسلم، ابوداود خالد بن ابراهیم در دروازه کشماهن دارالامارت مرو بخواب خوشی آرمیده بود، که دسته بی از سپاهیان خراسانی که بقول گردیزی در زین الاخبار از سپید جامگان خراسان و در تحت قیادت سعید جولاه بودند سراز اطاعت او برکشیدند، و اطراف قرارگاهش را فرو گرفتند، و هیاهوی سپاهیان سرکش او را از خواب نوشین بیدار کرد، و منزل را بین ایشان محاصره دید.

خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را در کمال شدت و صعوبت دید، دانست که کارش به آخر شده، و اینک هنگام انتقام پرورنده اش بومسلم فرار سیده است، و ی ناگزیر بر بام قرارگاه خود برآمد، تا سپاهیان طرفدارش را به نجات خود برخواند، و سحرگهان که سپیده دم فجر روشنی خفیفی را پهن میکرد، از فراز کنگره بام پائین افتاد و کمرش بشکست، و در همین روز نماز دیگر

جان داد<sup>۱</sup> و مردم بچشم سرعاقبت کسی را دیدند، که با مربی و پرورش‌گر خود خیانت کرده بود.

چون خالد درگذشت، عصام قوماندان امنیه (صاحب‌شرطه) مرو زمام اداره را بکف گرفت، و سعید جولاه سردار شورشیان خراسانی را بکشت، و از طرف خلیفه منصور عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی که سرهنگ قوای امنیه دربار خلافت بود به خراسان فرستاده شد.

اوبه مجرد وصول به خراسان برخی از سران سپاه اینجا مجا شم بن حریث انصاری صاحب بخارا، و ابو مغیره خالد بن کثیر صاحب قوهستان و حریش بن محمد ذهلی پسر عم خالد را بگرفت و بکشت، و دیگر سران نامدار خراسانی را زندانی ساخت، و آنچه بر ذمت عمال خالد از اموال دولت باقی مانده بود، به فراهم آوری آن پرداخت، و آمدن عبدالجبار به خراسان ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۴۱ هـ بود.<sup>۲</sup>



---

۱- طبری ۱۴۶/۶

۲- طبری ۱۴۶/۶ بعد ازین الاخبار خطی ورق ۷۳ پ



## خروج راوندیان خراسانی

در فصل اول در مبحث لویکان و ذکر آتشگاه بغلان و نصب مجسمه های شان در بین [ معابد گفتیم ، که مردم آن زمان شاهان خود را پرستش و تجلیل میکردند ، و بنان ایشا نرا در معابد خود می گذاشتند ، و کلمات خودی و خودی و گگ و خدای چنانچه در ادبیات دری قرون اول اسلامی هم در خراسان معمول بود برای بگگ شا = شاه بزرگ و شهنشاه در کتیبه بغلان او آخر قرن دوم میلادی بکار رفته است ، که نمونه آن را در کابل خدای و زابل خدای و گوزگان خدات ، و بخارا خدات و غیره در تواریخ و ادبیات اوایل حلول اسلام هم می بینیم<sup>۱</sup>

این عماید قدیم در دوره اسلامی مظاهرها گوناگونی را یافت ، و چنانچه دیدیم بعد از درگذشت بومسلم گاهی بشکل مهدی موعود و منتظری درآمد ، که سنبادیان خراسان مدعی آن شدند ، و وقتی هم با اشکال حلول و تناسخ و اتحاد و تشبیه و غیره ظهور کرد ، که تمام این عقاید با عقیده توحیدیکه دین اسلام داعی آن بود تضاد و اختلافی داشت ، و بنا برین در هر جا داعیان و زنده کنندگان آن از طرف مسلمانان کوفته شدند ، و حتی همان حرکت سیاسی که در ماورای این جنبشها مخفی و پنهان بود نیز مفلوج و عقیم ماند .

در حقیقت باید گفت : که شایبه این عقائد فرسوده و مبنی بر محافظه کاری بی سود و منافعی باروح انکشاف فکری بشری بود ، که حرکات سیاسی و آزادی طلبی خراسانیان را عقیم میگذاشت ، زیرا مردم نمی توانستند با روشنی فکری و سایر پیشرفت عقلی عصر و زمان ، آن عقائد کهن را مدار زندگی جدید خویش قرار

۱ - برای شرح این مطالب رک : لویکان غزنه و مادر زبان دری در کتاب نویسنده طبع کابل .

دهند، و بنا بران تا وقتیکه حرکات و جنبش های سیاسی برای تحصیل آزادی و تثبیت هویت ملی از شائبة عقاید کهن و فرسوده مزه و تصفیه نشده بود، هیچ حرکتی متمرکز نگشت، ولی تنها بعد از جنبش پوشنگیان هرات بود، که حرکت سیاسی خراسانیان با قبول عقائد دینی اسلامی در مقابل سیطره عرب با آورد، و علت کامیابی آن همین بود، که این حرکت با شوایب کهن عقیدوی دامن خود را نیالود، و تنها بحیث یک حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد، و مادر اباحت آینده خود، نا کامی کلیه حرکات سیاسی که رنگ افسانوی عقاید کهن را گرفته شرح خواهیم داد .

➤ اکنون برگردیم به بقیه حرکاتیکه در خراسان در عقب بومسلم و سبناذ ظهور کرده بود :

در سنه ۱۴۱ هـ جمعی از خراسانیان که مورخان ایشانرا بنام راوندیان خوانده اند، و بقول طبری و ابن اثیر مانند بومسلم قائل بدعوت بنی هاشم و تناسخ ارواح بودند ظهور کردند. بنام راوندچندین جای در کاشان و اصفهان و موصل موجود است بنا بران برخی ایشانرا به راوند کاشان یا اصفهان منسوب داشته اند، ولی چون به تصریح طبری (۱۴۷/۶) و ابن اثیر (۲۳۸/۵) و ابن طقطقی این راوندیان خراسانی بودند، بنا برین منسوب به راوند خراسان باشند، که در ظاهر نشا بور واقع بود<sup>۲</sup> و همین قول را مستشرق انگلیسی ادوارد براون نیز اختیار و تایید نموده است<sup>۳</sup> و علاوه برین شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور با بن الراوندی از طرف ابو القاسم بلخی در کتاب محاسن خراسان ذکر شده بود، که ابن ندیم او را بحواله همین کتاب از اهل مروروذ دانسته است<sup>۴</sup> و ازین هم بدست می آید، که راوندی جدا احمد

۱ - مراد الاطلاع ۳ / ۵۹۸

۲ - وفیات الاعیان ۱ / ۲۷

۳ - تاریخ ادبی ۱ / ۴۶۹ اما در مجمل التواریخ و القصص ۳۲۹ برخلاف تمام متون دیگر ایشان را راوندیان خوانده و گوید که اصل ایشان از عبدالله رونده است و بومسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی و پوست باز گذاشت .

۴ - الفهرست تکمله ۴

منسوب بدین طایفه و از اهل مرورذ خراسان بوده است، که کتب وی هم نزد مسلمانان مقبول نبوده، و مطالبی را خلاف عقاید اسلامی در آن گنجانیده بود. باری راوندیان در خلط عقاید کهن و خرافات با دعوت خلافت بنی هاشم موقف خاصی را در فرقی دینی آنوقت دارند، ایشان ظاهراً در تظاهر به طرفداری آل عباس آنقدر غلو و افراط کردند، که ابو جعفر منصور را خدا و حاکم مکه دیشم بن معاویه خراسانی را مظهر جبرئیل و سرهنگک نگاهبانان دربار عثمان بن نهیک همان قاتل بومسلم را محل روح آدم دانستند و هنگامیکه شش صد نفر در پیرامون کاخ خلیفه می گشتند همیگفتند: این قصر خدای ماست! ولی منصور این اکرام غالیانه ایشانرا نپذیرفت و دو صد نفر از سران راوندیانرا بزنندان افکند<sup>۱</sup> و مستشرق بصیر هو لندی دوزی Dozy (۱۸۲۰ - ۱۸۸۳م) درین مورد گوید:

«ایشان متعصبین احمقی بودند، که تحت تأثیر افکار هندو ایران پادشاهان خود را خدا میخواندند. تا زمانی که فتح و ظفر عباسیان مشکوک بود، روش خلفای عباسی نسبت باین گونه فرق صبر و تحمل بود، ولی از هنگامیکه تسلط یافتند، دیگر تسامح روا نداشتند، زیرا در صورت تسامح نه تنها اهل سنت و جماعت بلکه کلیه نژاد عرب را علیه خود بر می انگیزختند، از طرف دیگر امتناع خلفای عباسی از قبول عنوان خدایی سبب شد، که این مردم نسبت به آنها بی مهر شوند، راوندیان وقتی بی باین معنی بردند، که برای ادای احترام بدرگاه المنصور باریافتند، او را خدای خود خطاب کردند... نه تنها خلیفه اکرام آنها را نپذیرفت، بلکه روساء آنانرا بزنندان افکند، و از آن لحظه به بعد المنصور در نظر راوندیان خلیفه نبود. اینان کسی را که بحق پادشاه است از خدا جدا نمیدانستند، و اگر پادشاهی منکر خدایی خود می شد،

۱ - طبری ۶ / ۱۴۷ و الکامل ۵ / ۲۳۸

خاصی بیش نبود، و باید از سلطنت خلع شود... این طبقه بگفته طبری تازمان خود وی یعنی آغاز قرن دهم میلادی وجود داشت، و گذشته از اعتقاد بمظهریت و تناسخ، راوندیان ظاهر آراء مزدک را نیز درباره اشتراك زن قبول داشتند، و درباره خود معتقد به نیروی اعجاز بودند، و حتی برخی از ایشان بخيال اینکه قادر به پرواز اند، خود را از جایهای بلند انداختند، و ریزه ریزه شدند...»<sup>۱</sup>

چنین به نظر می آید که اظهار عقیدت غالباً راوندیان در پایتخت عباسیان به مقصد رسیدن بدربار و انداختن هیا هو در آنجا بود، زیرا هنگامیکه درها شمیة در حدود شش صد تن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه ازین جمعیت نا بهنگام بترسید، و دو صد تن سران ایشان را حبس کرد، و امر داد که با هم فراهم نشوند، اما ایشان برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تابوتی خالی را بدوش گرفتند و چنین وانمود کردند، که میتی را برای تدفین بگورستان برند، بچنین صورت از شهر گذشته و همیذکه بزندان رسیدند درها را شکستند، و روساء خود را بیرون آوردند، و براقامتگاه منصور حمله ور شدند، و بسا از رجال دربار از انجمله عثمان بن نهیک سرهنگ نگهبانان خلیفه را بکشتند و اگر معن بن زایده بمعاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی، اما بالاخر قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند، و راوندیان را به ضرب شمشیر براندند، و این واقعه به روز راوندیان شهرت پیدا کرد.<sup>۲</sup>

از جریان شورش راوندیان در نفس دارالخلافت عباسیان، و سرکوبی ایشان از طرف قوای خلیفه درمی یابیم، که اظهار عقیدت و الهانۀ این طایفه با خلیفه و رجال در بارش نمایشی بیش نبود، و طوریکه دینوری تصریح کرده،

۱- تاریخ ادبی براون ۴۶۹/۱ بحوال کتاب اسلام ازدوزی ۲۴۱

۲- طبری ۴۹/۶ و الکامل ۲۳۸/۵

ایشان با بومسلم ارتباط داشتند ، ویکی از مقاصد ایشان گرفتن انتقام خون بومسلم بود <sup>۱</sup> .

ون فلوتن به نقل از مدائنی (متوفی ۲۱۵ هـ) دربارهٔ راوندیان گوید : که مردی از ایشان که پیس بود و ابلق نامیده می شد ، راوندیان را به غلوعوت داد و چنین پنداشت ، که روح عیسی بن مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ در حضرت علی حلول نموده و بعد از آن در ائمه دیگر ، و ایشان با باحت محرمان پرداختند ، و خلیفه منصور را بخدایی گرفتند . ولی خلیفه منصور ایشانرا دشمنان سیاسی خویش شمردی ، که از اتباع دشمن او ابو مسلم خراسانی بودند ، و با وجودیکه با ایشان همان معاملهٔ ابومسلم را نمود ، و کشتار عام کرد ، ولی نتوانست ریشهٔ آنها را بکلی نابود سازد ، چنانچه دامنهٔ حرکات این مردم بعد ازین درشورش های مقنع خراسانی و برازنده و بابک خرمی و غیره دیده خواهد شد <sup>۲</sup> .



---

۱- اخبار الطوال ۳۸۰

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۰۲/۲ از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸م به حواله کتاب

سیادت عربی ۹۶ تألیف ون فلوتن .

## جنبش برازبنده<sup>۱</sup> و آمدن المهدی بخراسان

دیگر از شورشیان خراسانی که در عصر منصور به پیروی بومسلم در خراسان شور و هیجانی را پدید آورد ، و مردم را در تحت پرچم سپید خود در مقابل سلطه عباسی برانگیخت ، براز بنده بن عمرو ؟ است که او را تنها بسند زین الاخبار گردیزی میشناسیم .

شورش خطرناک راوندیان خراسانی طوریکه گفتیم درپای یقخت هاشمیه ختم شد

۱ - این نام خراسانی خیلی قدیم است ، و قبل از عصر اسلامی نیز در خراسان سوابقی دارد ، و گمان می رود که این مرد پرشور از بقایای حکمرانان قدیم این سرزمین باشد . زیرا بقول ابن خرداداذ به لقب پادشاه هرات و پوشنگ و بادغیس براز بنده بود ، که برازان و ابراهیم ضبط گردیده (المسالک و الممالک ۳۹ بعد) و طوریکه کریستن سین بحواله کتاب تسلط عرب تالیف ون فلوتن می نویسد : درنسابهم حکمران را و براز و در غرستان و راز بندگ می گفتند . (ساسانیان ۶۷۶ ترجمه اردو)

این نام از مقوله تسمیه بنام حیوانات است که درین کتاب نظایر فراوان آن در آسمان خراسانی آمده است ، و در اوستا و راز و در پهلوی و راز و در فارسی گراز برون گذازمعنی خوک نر باشد ، که در هندی قدیم و راهه ، و در کردی بیراز ، و در ارمنی و رز بهمان معنی بود ، و براز بنده شکل فارسی شده همان و راز بندگ غرستان است .

در دو نسخه خطی زین الاخبار گردیزی که در انگلستان موجودند ، این نام غلط نوشته شده ، ولی صحیح آن باستناد ابن خرداداذ به براز بنده است ، اما نام پدرش در هر دو نسخه بشکل عمرو بدون نقطه اول است ، که آنرا عمرو هم توان خواند ، و بهر صورت مشکوک است ، و تا وقتیکه بآنگاه سند قوی دیگری صورت صحیح آن بدست نیاید ، همین شکل مورد تردید و شبهت خواهد بود ، و آنچه آقای سعید نفیسی در حصه مطبوع زین الاخبار این کلمه را به حدس پیروز نوشته چون سندی ندارد اعتماد را نشاید .

و منصور از چنگک ایشان نجات یافت، ولی در همین هنگام آتش انتقام خراسانیان جای دیگری جرقه زد، و لهیب فروزانی بوجود آمد.

گفته بودیم که خلیفه منصور عباسی، عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی سرهنگک قوای امنیه خود را در سنه ۱۴۱ هـ به خراسان فرستاده بود، این شخص چون بادبیر خود معاویه به مرو آمد، بخویشتن غره شد، و به منصور نامه نوشت، تا عیال و فرزندان او را به خراسان فرستد. چون منصور نفرستاد، عبدالجبار قصد خلاف کرد، و خراج مرو و بلخ و شهرهای دیگر خراسان را زیادت کرد، و نشاپور را به خواهرزاده خود خطاب بن یزید داد، و از امر منصور سرپیچید.

درین هنگام در خراسان بر ازبنده حرکتی را در مقابل سلطه عباسیان بوجود آورده بود، وی عبدالجبار را هم بخویشتن دعوت کرد، و او را به خلاف دربار برانگیخت. عبدالجبار با برازبنده بیعت کرد، و علم سپید را که شعار حرکت بر ازبنده بود برافراخت، و جمعی از خزاعیان تازی را که طرفداران سلطه عباسیان بودند و این دعوت را اجابت نکردند بکشت که در آن جمله سرهنگان و رجال معتمد دربار مانند عصام سرهنگک امنیه ابوداود خالد، و قدامه حرشی فرستاده منصور هم بودند.

چون این خیر بدربار عباسی رسید، منصور گفت: خراسان را از طرفداران ماتهی کردند، و بنا برین در سال ۱۴۱ هـ خلیفه منصور پسر ولی عهد خود محمد المهدی را با لشکر فراوان به خراسان ارسال داشت، تا بدفع برازبنده و عبدالجبار پردازد.

المهدی با قوای سنگین به ری رسید و خازم بن خزیمه را با حرب بن زیاد به سرکوبی سران این جنبش گماشت، و خود المهدی در نشاپور قوای خود را تمرکز داد، و درین هنگام مرکز قوای شورشی خراسان در مرو بود.

برازبنده و عبدالجبار، پنج هزار مرد جنگی را به سرهنگی سواران می بمیدان جنگ فرستادند، ولی این لشکر شکست خورد، و حرب بن زیاد متوجه مرو شد،

چون نزدیک رسید ، خود عبد الجبار و بر از بنده بجنک بیرون آمدند ، ولی بر از بنده در میدان پیکار بردست حرب کشته شد ، و قوای خراسانی هزیمت دیدند ، و کشته گان فراوانی را در میدان جنک گذاشتند ، و عبد الجبار براه زم گریخت و در پنبه زاری درآمد ، و عبد الغفار بن صالح طالقانی او را باد بیرش معاویه بگرفت و به مجشربن مزاحم سپرد ، تا بحضور منصور برده شد ، و در قصر ابن هبیره دست و پای او را بریده و گردنش بزدند و باز ماندگان او را به جزیره دهلک بحیره عرب نفی کردند ، و این هزیمت بر از بنده و عبد الجبار روز شنبه ۶ ربیع الاول سال ۱۴۲ ه بود .

چون این شورش فرونشست ، خازم بن خزیمه بمرو آمد ، و حرب را به هرات و طالقان فرستاد ، و حسن بن حرمان را به تصفیة بلخ و زم و سواحل آمو گماشت ، که او را هم بقایای شورشیان خراسانی بکشتند .

المهدی ولی عهد خلافت تا سال ۱۴۴ ه در خراسان به تصفیة امور باقی ماند ، و در همین سال در قرماسین بحضور پدر پیوست ولی در خراسان حکمرانی بنام ابو عون عبد الملک بن یزید از طرف منصور حکم میراند ، که در سنه ۱۴۳ ه بمرو رسیده و تا هفت سال دیگر ( ۱۴۹ ه ) در اینجا ماند .



## جنبش‌های دیگر تاخروج استاد سیس

از شورش‌های مردم افغانستان که بعد از قتل بو مسلم بر خلاف سلطه عباسیان روی داد، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند، و طوریکه در سابق گفتیم در سنه ۱۳۸ هـ سلیمان بن عبدالله کندی بعد از جنگ فراه بر سیستان دست یافته بود، و چون خبرهای نارامی این سرزمین به منصور رسید، هندای السری را به حکومت سیستان فرستاد.

هندای و سلیمان در جائیکه به لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند و دیدند که آتش شورش و انقلاب در سر تا سر این سرزمین زبانه میزند، و این حرکت را مردی بزرگ زاده از روستای رون و چول سیستان قیادت می‌کند، که نام او حنین بن رقاد است، و مردم بسیار در پیرامون او جمع شده‌اند.

در سنه ۱۴۱ هـ هندای سلیمان را به پیکار حنین گماشت، او در جنگی حنین را بکشت، و در مرزهای رخد (قندهار کنونی) هم حربها کرد، و مالی فراوان گرد آورد، و به سر لشکر سیستان فرود آمد، ولی بین این دو حکمران تازی نیز موافقتی دست نداد و باهم در آویختند. ملیون سیستان برای انتقام حنین، سلیمان را بگرفتند، و از هندای او ری کردند، تا که منصور مجبور گشت، برای سرکوبی هندای حکمران دیگری را در آخر ۱۴۱ هـ بر سیستان گماشت که زهیر بن محمد از دی باشد.

زهیر به مجرد ورود به سیستان با هندای جنگ کرد، و او را بکشت—و سلیمان را همانطور در بند نگهداشت، و شجاع بن عطارا با سپاهی بزرگ به سند فرستاد، و او در آنجا غزو کرد، و مال بسیار و پیلان بیاورد، و چون باز آمد، باز هیر خلاف

آورد و در شهر با هم جنگیدند، تا در آخر بسیعی زیاد بن همام راسبی در محرم ۱۴۴ هـ صلح کردند .

در شوال ۱۴۶ هـ خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد، و درین هنگام در ولایت بست شوری عظیم برخاست، که مردی از لغیریان (غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد در رأس آن واقع بود، و دو نفر مجوسیان، آذرویه و مرزبان با گروهی بزرگ بدویوستند. چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور بحرب او شد، و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد، و میان ایشان بسیار حربها بود، در آخر یزید بن منصور هزیمت یافت و به نسا بور گریخت .

خلیفه منصور عباسی چون کار این سرزمین را مشکل دید، درین باز مردی مشهور و بزرگ معن بن زاید شیبانی را که در حرکت راوندیان، خلیفه را از خطر مرگ نجات داده بود، در صله این خدمت بر سیستان والی گردانید، و او در شعبان ۱۵۱ هـ به سیستان آمد، و طوریکه در شرح احوال رتبیلان زابلی در فصل اول نوشتیم، در رخد (قندهار کنونی) بارتبیلان در آویخت، ولی با وجود بخشش و گرمی که داشت ملیون او را دوست نداشتند، و هنگامیکه در بست در کاخی که برای او ساخته بودند، در بزم میخواری بر بام آن نشسته بود، مردم آنجا هنگامه کنان درآمدند، و شکم او را بدریدند و در بست مدفون شد، و کان ذلک : پنجشنبه ۸ ذیحجه ۱۵۲ هـ<sup>۱</sup>

بعد از مرگ معن در سیستان هنگامه و آشوب باقی ماند، و تا سال وفات منصور خلیفه عباسی او ضاع آنجا آشفته بود .

---

۱ - تلخیص از تاریخ سیستان ص ۱۴۵ بید .

## جنبش استاد سیس 'هراتی

خلیفه منصور عباسی که دستش بخون خراسانیان آلوده بود، رجال کاری و بسیار معتمد و خردمند دربار را بارها باین سرزمین فرستاد، ولی برخی کشته

۱ - این کلمه شاید از اسامی نصاری است ظاهراً، و نهیدانم ماده اش چه بوده شاید سریانی .  
 یوریحان در آثار الباقیه در شرح اعیان نصاری گوید: ذکران سیس الجاثلیق اول من اورد النصرانیة الی خراسان . (آثار الباقیه ۲۹۴) پس استاذ سیس شاید نصرانی بوده است . طبری و ابن اثیر هیچ نمیگویند چه کاره و چه مذهبه و چه دینه بوده است؟ مروج الذهب ذکر از او ندارد . در طبری و ابن اثیر اضافه استاذ بدون الف و لام برین اسحت و در آثار الباقیه (ص ۲۵) هم در اسم محمد بن اسحق بن استاذ بنداد السرخسی بدون الف و لام آمده ، که گویا عربها خیال میکردند اند ، که این کلمه جز واسمشان است ، ولی بعد هاد رقرن متناً خره مثلاً در قرن چهارم آنرا بطور لقبی بالف و لام (الاستاذ) قبل از اسامی اشخاص استعمال میکردند ( یادداشتها ی قزوینی ۱۸۰ ج ۵ طبع تهران ۱۳۳۹ )

ذرعون الانباء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبه (۶۰۰-۶۶۸ هـ) جلد اول صفحه ۳۱۵ در شرح احوال محمد بن زکریا رازی گوید: « کتاب فیما بذیه و بین سیس المغانی یریه خطاه موضوعاته و فساد ناموسه فی سبع مباحث » . نام این کتاب رازی مخاریق الانبیاء است .

در رساله البیرونی در فهرست کتب محمد بن زکریا رازی (ص ۱۴۰) طبع پول کراوس در پاریس ۱۹۳۶ م کتابی از رازی بنام ارد علی سیس الثنوی مذکور است که همان کتاب فوق باشد . (مانی و دین اوص ۳۶۹ تالیف احمد افشار طبع تهران ۱۳۳۵ ش)

بدانکه تسمیه به سیس للزمان قدیم در خراسان مروج بود ، مثلاً در آخردرة منجان بدخشان قبری موجود است که آنرا مردم گور بنیسیس گویند ، و تلفظ آنرا بدوین آواز پشتوی قندهار مینمایند ، و همین نام بقول منهاسج سراج در اجداد خانوادة شاهی غور موجود بود ، و یک قبيلة غوری راشیسانیان گفتندی ، و منسوبند به امیر شیش بن بهرام غوری ، که املا ی آن در بعضی نسخ خطی سیس هم آمده (طبقات فاصری ۱/۲۲۵) و تصور میتوان کرد که اصل تمام این نامها بیک -

و جمعی فراری شدند، و شورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد، و در سلسله این شورش ها جنبش استاد سیس از نظر فکری و انقلابی مهم و بی نظیر است . استاد سیس از اهل بادغیس هرات بود، و درین حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت، و از مردم هرات و بادغیس و سیستان و دیگر ولایات خراسان سه صد هزار مرد جنگی بدورایشان فراهم آمدند، و در سنه ۱۵۰ هـ بر تمام خراسان مسلط شدند، و اجنم مرورودی را با جمعی از سرهنگان لشکری بکشند . چون خبر این شورش خطرناک به خلیفه منصور رسید، خازم بن خزیمه را که پیشش پسرش المهدی در نشا بور خراسان بود، بسر کوبی استاد سیس فرستاد، درین وقت والی خراسان اسید بن عبدالله در سنه ۱۵۰ هـ بمرد، و چون خازم بجواشی خراسان رسید، از جمله ۲۲ هزار لشکریان خویش، شش هزار مرد جنگی نخبه را برگزید، و با ایشان دوازده هزار مردکاری دیگر را هم ضم ساخت، که قیادت ایشانرا بکار بن مسلم عقیلی داشت، و در میمنه هیثم بن شعبه و در میسرده نهار بن حصین سعدی و ترار خدایکی از فرزندان ملوک خراسان در ساقه لشکر واقع بود، و پرچم داران ایشان هم زبرقان و بسام بودند .

تعبیه عسکری و استحکام خندق و اسلحه و دیگر ترتیبات لشکر عرب در نهایت مهارت بود، و علاوه برین به تبلیغات لشکری هم توسل جستند، و در هنگامیکه حریش سیستانی سرگرم تدابیر دفاعی بود، آوازه ورود لشکریان تازه دم تخارستانی را هم بگوش جنگاوران استاد سیس رسانیدند .

مقاومت خراسانیان در نهایت مردانگی بود، و جنگی صعب در گرفت و در حالیکه در حدود هفتاد هزار نفر در میدان جنگ سرداده و ۱۴ هزار هم اسیر

---

→ مبدأ محلی و مقامی برگردد و نام پهبین منجانی و شیش یا سیش غوی همان سیس هروی باشد، که در فارسی افغانستان و پنبتو سیسی نام مرغیست خاکی رنگ دشتی کوچک از کبک و گوشت نازک و لذیذی دارد، و اگر نام سیس را از مقوله تسمیه بنام پرندگان مانند باز و مینا و توتی و گربت (عقاب) و کجیر (کرگس) و غیره که در افغانستان تا کنون هم معمولست تصور کنیم، پس گفته میتوانیم که سیس نام محلی خراسانیست .

شده بودند لشکریان استادسیس شکست خوردند، و خازم چهار هزار اسیر را گردن زد، و خود استادسیس با کمی از همراهان به کوهی پناه جست، تا که بالاخر با فرزندان و خویشاوندان خود گرفتار آمد، و این شورش در سنه ۱۵۱ هـ خاتمه یافت.<sup>۱</sup>

از پیروان استادسیس سی هزار نفر که با وی تسلیم شده بودند آزاد گشتند، اما کاروان خویشاوندانش به بغداد فرستاده شد، و او را در بغداد بکشتند<sup>۲</sup> ولی دو دمانش در انجا باقی ماند و دخترش مراجل یا مرجیله را هارون الرشید بزنی گرفت، که این زن با دغیسی خراسانی<sup>۳</sup> مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد، و بقول ابن اثیر استادسیس فرزندی هم داشت که نامش غالب و مامای مامون بود، و همین شخص وزیر معروف فضل بن سهل ذوالریاستین را در گرما به سرخس (شعبان ۲۰۲ هـ) کشته بود<sup>۴</sup>

بقول عبدالرحمن فامی در تاریخ هرات، که معین الدین اسفزاری از ونقل نموده، پیروان استادسیس از جماعت لغریان تا سه صد هزار مرد بودند، که سی هزار کس از ایشان کشته و یازده هزار اسیر گشتند، و ایشان داود باهلی والی هرات از قبل منصور را از ماه شعبان تا ذی قعدة مدت چهار ماه محصور داشته بودند<sup>۵</sup> این لغریان شاید همین لغاریان قبیله بلوچ باشند، که بقای بلوچان تا عصر آل کرت در هرات و مرو ساکن بودند<sup>۶</sup> و اکنون در قسمت علیای بلوچستان سکونت دارند، و در تاریخنامه هرات تألیف سیفی هروی ذکر عسا کر بلوچی و لغری در عصر آل کرت هرات (قرن هفتم هجری) فراوان می آید.

۱ - طبری ۶ / ۲۸۵ ببعدوزین الاخبار خطی ورق ۷۵ الف

۲ - تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۸۰

۳ - مجمل ۳۵۶ تاریخ یعقوبی ۲ / ۴۴۴ طبقات ناصری ۱ / ۱۱۳

۴ - الکامل ۵ / ۲۸۱ وزین الاخبار ورق ۷۵ الف .

۵ - رو ضات الجنات ۲ / ۴۹

۶ - تاریخنامه هرات از سیفی هروی در موارد متعدد .

## قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی

با قتل استاد سیس و سر کوبی شورشیان آزادی طلب، شعله های فروزان انقلاب فرونشست، و مردم خراسان از قیام در مقام ظلم و اجحاف باز نه ایستادند، در حقیقت محرك قوی و بسیار مهیج تمام این قیامها و جنبشها که در خراسان روی میداد، همان احساس شدید آزادی خواهی این مردم بود.

سپاهیان و سپاهداران دولت عباسی بعد از جنگهای صعب و هولناکی که با پیروان استاد سیس هراتی کردند، نفسی را به آرامی کشیدند، و منصور خلیفه بغداد یکی از داعیان بزرگ و رجال مهم دربار حمید بن قحطبه طایبی را در شعبان ۱۵۱ هـ به خراسان فرستاد، او در سنه ۱۵۲ هـ بسوی کابل لشکر کشی کرد و در حالیکه بطرف شرق مملکت قوای عرب از طرف جنوب و اراضی سند به ملتان و کشمیر رسیده و در کشتی های دریای سند مرکز گندهار (ویهند) را هم فتح کرده و معبد (بد) آنرا به مسجد تبدیل نموده بودند.

حمید تا دیری در خراسان حکمران ماند، و در اخیر حکمرانی او بود، که خلیفه بزرگ عباسی المنصور در سفر حج بتاریخ ۶ ذیحجه ۱۵۸ هـ در بثر میمون حجاز بمرد، و المهدی پسر و ولیعهدش برار یکه خلافت عباسی نشست، و درینوقت حمید بن قحطبه والی خراسان نیز در اوائل سال ۱۵۹ هـ بمرد، و المهدی حکمران جدید ابو عون عبدالملک بن یزید را بجایش گماشت، و حمزه بن مالک را

۱ - طبری ۲۹۴/۶

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴

یوسف البرم:

سال ۱۶۰ ه در خراسان مقدمه هنگامه رستخیز آسای دیگری بود، و درین سرزمین مردی که یوسف بن ابراهیم نام داشت و به یوسف البرم معروف بود قیام کرد، و کردار های مهدی را انتقاد نمود، که گروه بزرگی از مردم او را پیروی کردند.<sup>۱</sup>

یوسف بقول ون فلوتن مردم را به نیکی دعوت نمودی، و جزاین مقصودی نداشت<sup>۲</sup> و طوریکه الیعقوبی گوید: یوسف از موالی بنی ثقیف بخارا بود، که در امر به معروف ونهی از منکر میکوشید، و پیروانش فراوان شدند، و برخلاف سلطه عباسیان اعلان قیام داد، درین اوقات یزید بن مزید شیبانی از طرف خلیفه المهدی با یحیی شاری یکی از شورشیان خراسان جنگ داشت، و چون خبر قیام یوسف به المهدی رسید، به یزید نوشت تا قوای خود را به دفع یوسف گمارد. یزید لشکریان خود را به جنگ یوسف آورد، و خراسانیان هم تا جائی مقاومت کردند، که یوسف و یزید با همدیگر به جنگ تن بتن پرداختند، ولی یوسف گرفتار آمد، و پیروانش تسلیم شدند، و او را با یاران و نزدیکانش به بغداد فرستادند، چون در رصافه بحضور المهدی رسیدند، امر داد تا دست و پای یوسف را ببرند، و بعد از آن هرثمه بن اعین او را در مقابل خون برادر خود که در خراسان کشته شده بود گردن زد. و دیگر یاران یوسف نیز کشته شدند، و اجساد مردگان را بر پل دجله نزدیک لشکرگاه المهدی آویختند. گویند خلیفه عباسی درین روز آنقدر خشمگین بود، که به یوسف اسیر دشنامهای غلیظ میداد و ناسزا میگفت. بقول گردیزی: یوسف ثقفی حروری در روزگار حمید بیرون آمد، و حکیم

۱ - طبری ۲۵۲/۶

۲ - طبری ۳۰۸/۶

۳ - سلطه عرب ۵۹ بوسیله تاریخ ادبی براون ۱/۴۷۲

۴ - تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲ طبری ۳۰۹/۶

طالقانی و بومعاذ فاریابی باوی بودند، و پوشنگک از مصعب بن زریق بسته بودند، و یوسف بر مرورود و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند، و او را هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی فرمود تا بومعاذ را اندر بغداد بردار کردند<sup>۱</sup>.

### ظهیر مقنع و پرچم سپید :

قیام یوسف بسیار کوتاه بود، در همان سال ۱۶۰ ه ازین رفت، ولی در عقب آن حرکت بسیار خطر دیگری که از ناحیه فکری باقیامهای سابق خراسانیان بعد از ابو مسلم شباهتی داشت بوجود آمد، که پیروان آن در تحت پرچم سپید با پیراهن های سپید گرد آمدند، و بنا برین ایشانرا سپید جامگان (المیضه) گفتندی<sup>۲</sup>.

موسس این فرقه مردی بود از روستای مرو، از دیهی که آنرا کازه خوانند<sup>۳</sup> و نامش هاشم بن حکیم<sup>۴</sup> یا هاشم بن حکم<sup>۵</sup> یا عطاء حکیم<sup>۶</sup> یا حکیم مقنع<sup>۷</sup> یا حکیم مشهور به هاشم<sup>۸</sup> بود، که خروج او را در ۱۶۱ ه نوشته اند. وی بقول نرشخی در روزگار ابو مسلم سرهنگی بود از سرهنگان خراسان، که در جنبش برازبنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی (حکمرانیکه از اطاعت دربار عباسی سرپیچید) یا وروزیر بود، و بعد از گرفتاری عبدالجبار، هاشم

۱- زین الاخبار ورق ۷۶ الف

۲- بوریحان بیرونی کتابی در شرح احوال و عقاید این فرقه بنام اخبار المیضه داشت.

۳- کازه از قرای مرو بود که نسبت به آن کازی و کارقی می آمد (معجم البلدان ۴/ ۴۳۰) اما البیرونی نام این قریه را « کاه و کبردان » ضبط کرده (آثار ۲۱۱) و شاید کاهه تصحیفی از کازه باشد.

۴- تاریخ بخارا ۷۷۱ و آثار الباقیه ۲۱۱

۵- مجمل ۳۳۵

۶- ابن خلکان ۳۱۹

۷- طبری ۶ / ۳۶۷ الکامل ۱۶ / ۶

۸- زین الاخبار و ۷۵ ب



حکیم هم اسپرواز مرو بی بغداد برده شد، و در آنجا زندانی بود، و سالها بعد چون خلاص یافت بمرو باز آمد.

اما پدر مقنع که حکیم نام داشت نیز سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان، که در روزگار منصور خلیفه میزیست و از بلخ بود، خود مقنع در اول گازرگری کردی، و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی، و از هر جنس علم حاصل کرد، و مشعبدی و علم نیر نجات و طلسمات بیاموخت، و دعوی نبوت نیز میکرد، و بغایت زیرک بود، و کتا بهای بسیار از علم پیشینان خوانده بود، و در جادوی بغایت استاده شده بود، و او را مقنع بدان خوانده اند، که سروروی خویش را پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود و سرش کل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته

مقنعه سبز بر سر روی خود داشتی. ۱.

در باره عقاید مقنع مورخان را عقیده برینست که او قایل به تداسخ و حلول بوده و دعوی خدایی میکرد، و میگفت چون قبل از تجسد احدی او را نمیآواند دید، بنا برین در کالبد انسان و بصورت بشر درآمد تا دیده شود.<sup>۲۰</sup> این سلسله حلول را ابوبکر محمد بن جعفر فرسخی (۲۸۶ - ۳۴۸ هـ) چنین شرح داده است:

«گفت من خدای شمایم، و خدای همه عالم (خاکش بردهان) و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد (صلعم) و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید! مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدایی میکنی! گفت: ایشان نفسانی بودند من روحانی ام»<sup>۲</sup>

۱- تاریخ بخارا ۷۷

۲- آثار الباقیه ۲۱۱ و الفخری ۱۶۲

۳- تاریخ بخارا ۷۸

پیروان مقنع میگفتند: که روح الله در بو مسلم حلول کرده بود، و او نه مرده و عودت نخواهد کرد، و آنکه منصورش کشت اهریمنی بود که بصورت بو مسلم درآمده بود، و این مردم که در مرو و هرات اند بر کوکیان نامند<sup>۱</sup> و بقول ابیرونی تا عصر او یعنی حدود ۴۴۰ هجری هم در ماوراء النهر فرقه یسی بودند که در خفاء پیرو دین مقنع بودند، و باسلام تظاهر میکردند<sup>۲</sup> ولی بگفته نظام الملک: مقنع مروزی شریعت به یکبار از قوم خویش برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کنند<sup>۳</sup>

شهرستانی گوید مقنع که دعوی الوهیت کرد، در اول بر مذهب رزامیه (پیروان رزام و قائلین به امامت حضرت علی و بو مسلم و حلول روح الهی در او) بود، و این طایفه صنفی از خرمیه اند، که ترك فرایض کرده و معرفت امام و اداء امانت از اصول مذهب ایشانست<sup>۴</sup>

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خود را فرستاد، و نامه ها نوشت، که مضمون این نامه هارا ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی چنین ضبط کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم بن حکيم سيد السادات الى فلان بن فلان: الحمد لله الذي لا اله الا هو، اله آدم ونوح و ابراهيم وعيسى و موسى و محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان.

بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست، و هر که بمن گروید بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست»<sup>۵</sup>

۱- الفرق بين الفرق ۳۴۱ والملل والنحل شهرستانی ۲۰۵/۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- سیاست نامه ۲۳۵

۴- ترجمه فارسی الملل والنحل ۱۱۳

۵- تاریخ بخارا ۷۸

از مضمون این نامه اگر نسبت آن درست باشد نیز پدیدار است که مقنع قایل به حلول بوده و سلسله آنرا تا بومسلم و بعد از او در خودش ختم دانسته است.

در باره اباحت و اشتراك اموال و زنان و کلیه قوانین کیش مزدك<sup>۱</sup> نیز مقنع را ملزم دانسته اند، و کسانی که با او مخالفت میکردند، محکوم به قتل بودند<sup>۲</sup> و پیروان او کاروانهای زدند، و دیبها غارت میکردند، و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه ندارند، و غسل جنابت نکنند و لیکن به امانت باشند، و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند، و دعوی مسلمانان کنند، و چنین گویند که ایشان زنان خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند: زن همچون گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود.<sup>۳</sup> ابن العبری ابوالفرج بن هارون گوید: که مقنع به پیروان خود گفته بود، که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمند خا کستری رنگ سوار باشد، بعد از مدتی ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد، و بدین طور عقائد فرقه های سنباد و مقنع و خرمیه اساساً یکی است، که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد.

مقنع همواره نقابی از طلای ناب یا بقول دیگر از پرنده سبز بر روی میکشید تا پیروانش از نور چهره و تابش سیمایش در گزند نباشند، و مخالفان او گویند که وی کراهت منظر و چهره مکروه خود را بدان وسیله می پوشانید، زیرا بیماری چیچک روی او را داغدار ساخته، و یک چشمش را کور ساخته بود، و بعید نیست که این روی پوش

---

۱ - مزدك بن بامداد در عصر شاهی قباد ساسانی در ایران دعوی پیامبری کرد، و بسواصل نور و ظلمت و اشتراك اموال و زنان قایل شد، و قباد بکیش او گروید، ولی در آخر روحانیان زردشتی و شهزاده خسرو انوشیروان و دولتیان، قباد را به قلع و قمع مزدك واداشتند، و در سنه ۵۲۸ م با پیروان خود کشته شد، و خرم دینان پیروان بابک خرمی حدود ۲۰۱۵ ه که عقاید نزدیک به مزدك داشتند، خود را منسوب به خرمه نام دختر فاده زن مزدك میدانستند (تاریخ ادبیات

فارسی از جلال همائی ۲۲۷)

۲ - آثار الباقیه ۲۱۱

۳ - تاریخ بخارا ۷۹/۸۹

۴ - مختصرالاول ۲۱۷

او تقلیدی باشد از پنام (بروزن کلام) زردشتی که موبدان رو بندی را باین نام در مراسم دینی خود بر روی می کشیدند، تا به آتش مقدس نفس و بخار دهن نرسد، و شهید بلخی در آن باره گفته بود:

بنا نگارا! از چشم بدترس همی چرا نداری باخویشتن همی تو پنام  
بقول نرشخی روزی در ماوراءالنهر پنجاه هزار مرد از پیروان مقنع بدر حصار جمع شدند  
و از ویدارخواستند، او جواب داد که شمار اطاعت آن نیست، و هر که مرا ببند  
در حال بمیزد. بالاخر چون تضرع و الحاح پیروانش برای دیدار اندر زیادت  
شد، او صد زن را از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب فراهم آورد، و بدست هر  
یکی آینه‌ی داد تا پیام حصار بر آمدند، و بد آنوقت که نور آفتاب بزمین افتاده  
بود، جمله آینه‌ها بدست گرفتند، و هنگامیکه آفتاب بر آن آینه‌ها بتافت، از شعاع آینه‌ها  
آن حوالی پرنور شد، و آن قوم بردیگران فخر میکردند، که ما بدیدار خدار سیدیم!  
ازین حکایت به نتیجه می‌رسیم که مقنع برای فراهم آوری مردم و حفظ عقیدت  
ایشان نسبت بخود از انواع امور موثر کار میگرفت.

دیگر چیز عجیب و شگفت انگیزی که بنام مقنع شهرت یافته ماهی بود که  
هر شب از چاه نخشب (شهری در ماوراءالنهر و اکنون قرشی) طلوع می‌کرد، و بقول  
زکریا بن محمد قزوینی (۶۷۴) آن امر تنها بوسیله ریاضی و انعکاس اشعه صورت  
میگرفت، زیرا بعد از و اندران چاه کاسه بزرگی از جیوه یافتند<sup>۱</sup>

ماه نخشب در ادب عرب و عجم به مقنع نسبت یافت، و در فارسی آنرا ماه سنم  
(ماه سیام) و مالاکش و ماه مزور گفتند<sup>۲</sup> و برخی عقیده دارند که این اعمال  
مقنع، در نتیجه، مهارتش در علوم فیزیک و شیمی و خواص ادویه و محلولات  
صورت میگرفت<sup>۳</sup>

۱- تاریخ بخارا ۸۷

۲- آثار البلاذ ۳۱۲ بوسیله تاریخ ادبی براون

۳- برهان قاطع ۱۹۰۹ مثلاً رودکی راست ←

مقنع خواست که خود را از مرکز قوای عباسیان که در مرو بود دور نگهدارد ،  
 و بنا برین داعیان خود را به ماورای آموارسال داشت ، و از انجمله عبدالله بن عمر  
 مروی بود ، که دختر خود را به مقنع بزنی داده بود ، این عبدالله از جیحون بگذشت  
 و به نخشب ( قرشی کنونی ) و بکش آمد ، و خلق بسیار را گرویده مقنع ساخت ،  
 و مردمان کش آیین مقنع را پذیرفتند ، و عمر سو بخی با مردم سو بخ ( از قرای نسف )  
 امیر عربی خود را بکشتند ، و اکثر مردم ماوراء النهر بکیش مقنع  
 در آمدند .

درین وقت حکمران عباسیان در خراسان حمید بن قحطبه بود ، او امر گرفتاری  
 مقنع را داد ، و بر لب جیحون صد سوار گماشت ، تا مقنع را به گذشتن از جیحون  
 نگذارند ، و او را بگیرند ، ولی مقنع باسی و شش تن از معتمدان خود از آمو گزشت ،

→ نه ماه سیامی نه ماه فلک که ایفت غلامست و آن پیش کار

سنائی گفت :

گر مقنع ماهی از چاهی بر او ر داز حیل پس خدایی کرد دعوی گویا اندر نگر  
 ( دیوان ۱۵۸ )

فرخی راست :

ماه را اگر خلاف او طلبد مطلب جز بچاه نخشب باز  
 ( دیوان ۲۰۱ )

ابوالعلا معری گوید :

افق انما البدر المقنع رأسه ضلال و غی مثل بدر المقنع  
 ( ابن خلکان ۳۱۹ )

سوزنی گفت :

سودا قناد خیره سری راهم از خری تا آفتاب و ماه بر او ر دز چاه کش  
 دعوی کند خدایی و مرهیج خلیق را نتوان که دستگیر د از جوع و از عطش  
 ( مجمل فصیحی ۲۳۲/۱ )

۴ - برگزیدگان ۱۳۳ تالیف امیر مسمود طبع تهران ۱۳۴۱ ش

و در روستای کش مرکز گرفت، و حصار سنام را که بغایت استوار بود، عمارت کرد، و مال بسیار و نعمت بی شمار را در آنجا جمع کرد، و سپید جامگان خود را به حفاظت آن گماشت<sup>۱</sup>

مقنع دو کار مهم را در اوایل حرکت خویش انجام داد: نخست اینکه پیروان فداکار و گرویدگان مو من بخود را پرورانید، که بقول گردیزی اندر حربگاه بانگ کردند «یا هاشم یاری ده»<sup>۲</sup> و ازین برمی آید که سپید جامگان او را یاری دهنده نیرومند خویش می پنداشتند. د دیگر مقنع در مقابل قوای دولت عباسی با خاقان ترك مكاتبه کرد، و ازو کمک خواست، و بنا برین ترکان کافر دست بغارت بلاد خراسان بالا کشودند، و خواسته های مسلمانان غارت کردند، و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و همی کشتند<sup>۳</sup>

نخستین اشتعال سپید جامگان در بخارا واقع شد که شبانگاهان در دیه نومجکت به مسجای فرور یختند<sup>۴</sup> و موذن را با پانزده نفر نما زیان بکشتند، و بعد ازان اهل همان دیه را از تیغ گذرانیدند، و این نخستین خروج سپید جامگان در سال ۱۵۹ هـ (بقول گردیزی: ۱۵۷ هـ) بود، که امیر بخارا حسین بن معاذ را به تشویش انداخت، مهتر این طایفه مردی بود از بخارا، که حکیم احمد نام داشت، و باوی سه نفر سر هنگ بودند مبارز و عیار، بنام های حشری و باغی از کوشک فضیل، و سیوم کردک از دیه غجدوان. ایشان با سپید جامگان خویش دست به پیکار یازیدند،

---

۱ - نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - حنّام - سیام - ضبط شده، ولی یاقوت حموی در کتاب جغرافی خویش المشترك و ضمماً و المختلف صقماً (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶ م آنرا سنّام نوشته، که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و بقول ابن خلکان ص ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود.

۲ - تاریخ بخارا ۸۰

۳ - زین الاخبار ۷۵ ب. مورخان عرب این بانگ را به عبارت «یا هاشم اعنا» ضبط کرده اند (ابن اثیر ۱۶/۶ و الفخری ۱۶۲)

۴ - آثار الباقیه ۲۱۱

۵ - زین الاخبار ۷۵ و تاریخ بخارا ۸۰

و جمعی از سرهنگان را با قوای دولتی هزیمت دادند، تا که حسین بن معاذ با قوای بخارا و قاضی آنجا عامر بن عمران در ماه رجب ۱۵۹ هـ بایشان متوجه گشت، و در دیه نر شیخ = نرجق با هم جنگیدند، درین جنگ هفتصد مرد سپیدجامه با مهتر ایشان حکیم بخاری کشته شدند، و هزیمت یافتند، و باقیمانندگان به سوی مقنع رفتند. قوماندان قوای عرب، درین جنگ جبرئیل بن یحیی و یزید برا درش بود که جبرئیل مقام وزات المهدی خلیفه عباسی را داشت، و از دربار خلیفه با قوای سنگین بسرکویی سپیدجامگان گماشته شده بود، و او مقاومت پیروان مقنع را در دیه نر شیخ به تدابیر لشکری از بین برد. بدین ترتیب که برگردان دیه کنده‌یی (خندق) کند و تا چهار ماه پیوسته حرب کرد، چون مقاومت سپیدجامگان را استوار دید، و هر روز ظفر ایشانرا بود، و مسلمانان بیچاره شدند، پس مالک بن فارم (یا فازم) تدبیری اندیشید، و بوسیله هیزم و نفت و منجنیق برخی از حصار نر شیخ را ویران کرد، و حکیم بخاری مهتر سپیدجامگان را به دسیسه بدست آورد، و او را یکجا با یاورش خشوی نام بکشت، و این کار بدست عباس پسر جبرئیل انجام یافت. اکنون جبرئیل باستیصال سپیدجامگان سغد کمر بست، که در انجام مردی سغدیان نام از نقیبان مقنع مقاومت میکرد، تا که بالاخر یکنفر بخاری او را بکشت، و درین وقت امیر خراسان معاذ بن مسلم در ۱۶۱ هـ بمرو آمد، و از آنجا قوای خود را ترتیب داد، و بدور او در حدود پانصد و هفتاد هزار مرد از مردم خراسان و بخارا جمع شدند، و آلت‌های حرب بسیار ساخته کردند، و سه هزار مرد کازی را با تیشه‌ها و بیاباها و کوزه‌ها و تیرها مهیا گردانید، و منجنیق‌ها و عراده‌ها بساخت، و به نیکوترین تعبیه روی به سغد نهاد، که در آنجا سپیدجامگان بالشکریان ترک بسیار آمده بودند، و معاذ را با ایشان مدت دو سال جنگ افتاد، ولی به قلع سپیدجامگان موفق نیامد. درین جنگ‌ها لشکریان دولت عباسی راسعید بن عمر و حرشی و مصیب بن سلم قیادت میکردند، و از سپیدجامگان مهتری خارجه نام از طرف مقنع

به همراهی پانزده هزار مردمی جنگید ، تا که بالاخر هزیمت بریشان افتاد ،  
 و در حالیکه سه هزار نفر کشته شدند باقی سوی مقنع باز گشتند<sup>۱</sup>  
 باری مقاومت عنیف سپیدجامگان دوام داشت ، و معاذ درین کار خسته  
 و زبون شده بود ، بنابراین از حکمرانی خراسان عفو خواست ، و المهدی بجای او مسیب  
 بن زهیر ضببی را به خراسان فرستاد ، و او در جمادی الاولی (۱۶۳ هـ) بمرو آمد ،  
 و بعد از تنظیم امور آنجا در ماه رجب به بخارا رفت ، که در آنجا یکی از سرهنگان  
 مقنع بنام کولار تگین قوای سپیدجامگان را قیادت میکرد ، مسیب امیر بخارا  
 جنید بن خالد را به خوار زم فرستاد ، تا از آنجا مددی به سپیدجامگان نرسد ،  
 و خودوی لشکر ساخته با کولار تگین بجنگ پرداخت<sup>۲</sup>

### چگونه مقنع خویشین را بسوزانید؟

چون سپیدجامگان در مقابل قوای دولت عباسی مقاومت کردند ، و بقول  
 نرشخی مسلمانان در کار ایشان عاجز شدند ، نفیر بیغد ادرسید ، و خلیفه مهدی  
 تنگدل شد ، و بحرب اولشکرهای فراوان فرستاد ، و به آخر خودوی به نشا پور آمد  
 زیرا بیم آن بود ، که اسلام خراب شود و کیش مقنع همه جهان بگیرد.<sup>۳</sup>  
 قوای خلافت عباسی کار را بر سپیدجامگان دشوار ساخت ، و بقیة السیف سپید  
 جامگان در حصار سنم بر مقنع فراهم آمدند ، و سعید حرشی بریشان حصار تنگ کرد ،  
 و بالشکر بسیار به محاصره طویل پرداخت ، و برای لشکریان خویش در اطراف  
 حصار خانها و گرمابه بنا کرد ، تا در تابستان زمستان آنجا باشند<sup>۴</sup>  
 باری مدت مقاومت و خروج مقنع را البیرونی و نرشخی چهارده سال نوشته اند ،  
 و این باعتبار حرکتش از اوایل خروج تا مرگ او صحیح خواهد بود .  
 بهر صورت مدت محاصره مقنع در حصار سنم نیز دراز بود ، و کسانیکه با او

۱- زین الاخبار ۷۶ ب

۲- تاریخ بخارا ۸۵ ا

۳- تاریخ بخارا ۸۰

۴- همین کتاب ۸۷



بودند، از طول مدت محاصره بستوه آمدند، و به لشکریان خلافت تسلیم شدند، مقنع چون دید که بیش از آن مقاومت نتواند کرد، تمام زنان و پیوستگان خود را زهر داده و بکشت، و خودش هم در تنوری رفت، که از سه روز باز آنرا افتانیده بودند، و چون خویشتن را در آن تنور تفتیده انداخت، دودی برآمد، و اثری از او دیده نشد، و در آن حصار هیچکس زنده نماند، و علت سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، و فرشتگان آورم، و مخالفان خود را قهر کنم، وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت، تا فرشتگان آرد، و ما را نصرت دهد، و دین او در جهان بماند.<sup>۱</sup> البیرونی اضافه میکند: چون مقنع از هر طرف خود را در محاصره دید، خویشتن را در آتش انداخت، تا جسدش متلاشی و نابود شود، و این امر نزد پیروانش مایهٔ - تحقیق دعوی الوهیت وی گردد. ولی بدین کار موفق نشد، و جسدش در تنور پیداشد، سرش را بریدند، و برای المهدی به حلب فرستادند<sup>۲</sup>

بقول ابن اثیر سی هزار تن از پیروان مقنع به سعید تسلیم شدند، و فقط دو هزار تن با او باقی ماندند. چون مقنع دانست که هنگام هلاکش رسیده، اهل و زنان خود را زهر داد، و گفت که بدنش را بسوزانند، تا بدست دشمنان نیفتد، و علاوه بر این در آن قلعه هر چه جامه و ستور و جز آن خواسته‌یی بود همه را بسوزانید، و بیپروان خود گفت: هر آنکه بخوهد بامن به آسمان رود، خود را درین آتش اندازد. آنگاه خود را با اهل و زنان و خاصان خویش در آتش افکند، تا همه بسوختند، و چون لشکریان فاتح بدان قلعه درآمدند، آنرا بکلی خالی یافتند و همین وضع بود که باقیماندگان پیروانش از سپید جامگان ماوراءالنهر در حالت گمراهی و افتنان ماندند<sup>۳</sup> مورخان را در تعیین سال مرگ مقنع اختلافست، طبری و این اثر این واقعه را

۱- تاریخ بخارا ۸۸۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- الکامل ۶/۲۱

در ۱۶۳ هـ ۷۸۰ م هنگامیکه المهدی در حلب بود ضبط کرده اند و در حالیکه البیرونی  
هلاک او را در سنه ۱۶۹ هـ ۷۸۶ م گوید<sup>۱</sup> ولی ابن خلکان و ابن العبری باطبری  
همنوایند<sup>۲</sup>

چون المهدی در عسرة اخیر محرم ۱۶۹ هـ در رزده فرسخی ماسبدان، عراق  
از جهان رفته، و در حلب نبود، بنا بران قول البیرونی سهو خواهد بود. و هلاک مقنع  
همان ۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م است.



- 
- ۱- طبری ۳۷۴/۶ و الکامل ۲۱/۶
  - ۲- آثار ۲۱۱
  - ۳- و فیات الاعیان ۳۱۹ و مختصر الدول ۲۱۷
  - ۴- ماسبدان به فتحه سین و باء، بر سرحد عراق عرب بطرف شرق واقع بود (جغرافیای  
خلافت شرقی)